

سلجو قنامہ

تألیف

خواجہ امام ظہیر الدین نیشاپوری
که تقریباً در حوالی سنه ۵۸۳ وفات کردہ با

ذیل سلجو قنامہ

تألیف

ابو حامد محمد بن ابراهیم
که در سنه ۵۹۹ تألیف شده

از نشریات

کتابخانہ خاور

بھاسی ریال

تیر ماه ۱۳۳۲ اشمسی

حق چاپ محفوظ

چاپخانہ خاور نهران

سلجو قنامہ

تألیف

خواجہ امام ظہیر الدین نیشاپوری
که تبریزاً در حوالی سنه ۵۸۲ وفات کرده با

ذیل سلجو قنامہ

تألیف

ابو حامد محمد بن ابراهیم
که در سنه ۵۹۹ تألیف شده

از نشریات

کمال خاور

بھاسی ریال

نمبر ماہ ۱۳۳۲ اشمسی

حق چاپ محفوظ

جاپنگانه خاور تهران

مقدمه ناشر

دو سال پیش ادیب دانشمند آقای میرزا اسماعیلخان « حمیدالملک » افسار پیشنهاد کردند که سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و چند کتاب نفیس دیگر که در دسترسنان است برای چاپ تحت اختیار بnde بگذارند و زحمت مقابله و تصحیح آنرا بهمde بگیرند با کمال تشکر پذیرفتم و چون بدینختانه ایشان دردهی نزدیک رو دبارگیلان گوشه گیری اختیار نموده اند و کمتر شهر هیآیند سال گذشته نسخه پاک نوبس شده سلجوقنامه را به بند سپردند و قسمتی از آن را با مقابله کردیم که چند جام حوداشت و بقی نسخه را گذاشتند تا مسال که پیش از عید بطران آمدند چاپ کتاب را با بودن ایشان شروع کردم ولی پاک فرم که چاپ شد نتوانستند بعانتد تصحیح و مقابله را بعده خود بند گذاشتند - شنیدم نسخه عکسی سلجوقنامه ای در کتابخانه استاد محترم آقای صعید نفیسی است از ایشان خواهش کردم نسخه خود را به بند دادند ولی معلوم شد سلجوقنامه ظهیری نیست بلکه کتابی است که سالم ابعاد این کتاب نوشته شده و جامعی این کتاب هم نیست فقط اضافاتی از کلامات قصار عربی و اشعار دغیره دارد و صفحات افتاده ای در چند جای آن نسخه هست در آخر هم لطفاً طغل و قسمتی از خوارزم شاهی این را ضمیمه دارد به رجت این نسخه کمکی از نظریه صحیح نمودن اسماء و کلمات بی قطعه نمود سپس بر احة الصدور روضه لصفاو حبیب السیر و کامل این این بر تاریخ آل سلجوق منتخب هماد کاتب و سایر منابعی که در دسترس بود مراجعت و گوشش بسیار نمود تا نسخه حاضر در دسترس قرئین محترم قرار گرفت پس از تمام شدن چاپ غلطه ای که در تیجه محو نسخه اصل یانداشتند نقطه با غلط نویسنده رخداد و از نسخه دیگر پیدا بود در صفحه آخر باد آوری کردم که کتاب اصلاح شود و با توجه فهرست اسماء رجل و اماکن و قبائل و کتب نسخه کاملی تقدیم دوستداران تاریخ داشتم

پنجم آقای میرزا اسماعیلخان افشار حمیدالملک

بعضیه‌های نوادگانی

ظهور سلاجقه در تاریخ ایران خصوصاً و آسیای غربی عموماً از بزرگترین و قابع و شروع دوره جدید است. آل سلجوق در ایران وحدت سیاسی را تأسیس و ایرانیان را کادر تحت حاکمیت سلسله‌های متفرق و جانشینان خلفای بغداد سرمیکر دند در تحت یک اداره آور دند تشبیهات بی نمری که در زمان غزنویه برای رسیدت زبان فارسی شده بود در دوره آل سلجوق جامد عمل بخود بخشیده سلاجقه از زبان فارسی را رسمی و اداره مملکت را بخود ایرانیان بر گذار و حتی تقویم را با سامي ماهمای ایرانی بجای تقویم و ماه‌های عرب استعمال و استقلال حفظی ایران را مجدد آن‌تسبیس نمودند و آداب و نمدن ایران که بواسطه اهمال آل بویه منحصر به ایران شرقی شده بود و انشمندان و شاعران ایران غربی اکثر اشعار و آثار خود را بعربی سروده و تدوین می‌کردند بلکه جان خود را بزبان فارسی برگزار کردند استعمال عربی مخصوص کتب دینی گردید مگر نادر. تمدن ایران در زمان سلاجقه بمنتهی درجه زیبایی و مطرافت رسید در نقاشی و مه‌ماری وغیره ترقیات فوق العاده مشهود گردید. روح ایرانی که تا آن‌زمان در تحت فشار اجانب افسرده بود با تربیت آل سلاجقه در ادبیات و صنایع خود را شانداده در نتیجه تمدن جدیدی باشیم تمدن سلاجقه ایران که در تاریخ سیاسی و اجتماعی اهمیت مخصوص دارد تأسیس گردید. سلاجقه، با تشویقات جدی بحرکت این روح صنعتی خدمت نزدیکی نمودند. یکشنبه از این خاندان با سرعت فوق العاده سرتاسر ابلاط بیزانس شرقی را در تحت حاکمیت خویش آورد و دولت سلاجقه روم را تأسیس کرده اتفاق فتوحات اسکندر را از غرب گرفتند، زبان رادیات و علوم و صنایع ایران با نژاد جنگی جویان ترک مخلوط شده بجای نژاد و تمدن بویان در آسیای صغیر برقرار و زبان فارسی زبان رسمی دولت سلاجقه روم گردید.

تمدن ایران که بعد از ظهور اسکندر از سواحل شرقی هله‌پون و داردانل عقب نشینی اختیار کرده بود بعد از چندین قرن دوباره با این خاندان در صحراء‌های لیدی و فریزی با کمل استعکام ریشه دواند و در ظهور مغول مملکت سلاجقه روم پناهگاه امنی برای

ایرانیان گردید . و آناراد با شعر اولمای فارسی زبان این مملکت ماتند حضرت مولانا رومی، ابن بیهی، قانعی طوسی ناظم کلیله؛ صدرالدین قونیوی و صدها غیر آن به چوجه در زیبائی فصاحت و بلاغت از آناراد اینان معاصر خود نازلت نیست . صنایع سلاجقه روم در تاریخ صنعت هقام بزرگی دارد و همان صنعت خالص ایرانیست که در تحت نفوذ صنایع یزدان و سوریه شمالی بوجود آمده بالاخره یکی از علامت مشخصه این خانواده ذوق و دلباختنگی و علاقه شدید بسیاری از افراد این خاندان است بشعر پارسی ماتند طغل آخرین پادشاه سلاجقه ایران و کیقباد از سلاجقه روم وغیره که اشعار آنها را از جیث زیبائی و بلاغت در دردیف اشعار استاد میتوان قرارداد و بدیهی است که اطلاع از جزئیات تاریخ آل سلجوق و شعب آن در تاریخ ایران و سایر ممالک آسیای غربی اهمیت مخصوصی دارد و ممترین کتابی در این خصوص که فعلا در دست است همان تاریخ معروف این الاشیر است که آن مورخ بزرگ اطلاعات خصوصی خود را با محتویات مشارب التجارب شمس الدین یهقی و تاریخ این عبدالملک همدانی و تاریخ سلاجقه عماد کاتب و منظمه ابو الفرج بن جوزی در یکجا گردآورده و معلومات بسیار نفیس ذیقیمتی در خصوص دول مختلفه سلاجقه در کتاب خود مندرج ساخته است و مورخین عرب ماتند سبط این جوزی و یبرس منصوری و نویری و ذهبی و این خلدون همان اطلاعات این اشیر را خلاصه کرده اند . ممترین مأخذ فارسی تاریخ سلاجقه زبدة التواریخ حافظ ابر و است که (۱) خلاصه تواریخ متعدد را در مجلد دوم و خلاصه همین کتاب را در مجلد سوم تاریخ کبیر خود چنانچه بعد ذکر خواهیم کرد درج کرده و بالاخره قاضی احمد غفاری و مؤلفین تاریخ کبیر الفی - جلد ۲ - و جنابی رومی در علیم الزاخرون حاجی خلیفه در فذلکه و درویش احمد منجم باشی در جلد دویم صحایف الاخبار غالب مأخذ تواریخ آل سلجوق را بر روایات مختلف در کتب خوبش خلاصه کرده اند . بدیهی است که سودمندترین کتب راجع سلاجقه همانهاست که از طرف اعظم رجال آن خاندان که غالب و قایعرا با خود مشاهده کرده اند یا از ناقات

۱- در تاریخ ابو الفضل یهقی و زین الاخبار و مجمل التواریخ و جامع العکایات عوفی و لباب الباب اطلاعات قیمتداری راجع به پژوه سلاجقه ذکر شده زبدة التواریخ صدرالدین بسیار مختصر است و در خصوص او اهل ظهر این خاندان نظر وی تواریخ عماد کاتب بوده
رجوع به نر کستان بار نولد شود

معاصرین شنیده در کتب خود گردآورده‌اند بدین ترتیب از این قبیل کتب مانند تاریخ ابو طاهر خاتونی و نوشیروان خالدوذیل آن که در مقدمهٔ هر زبان نامه اسم برده شده و تاریخ ابوالعلاء احوال و استنطهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و تاریخ قاضی رکن‌الدین جوینی و سلجوق‌نامهٔ ظهیری نیشاپوری که در عصر جهانگیری آن‌خاندان بوجود آمده در اعصار متوجه اسلامی دست‌بی‌اصف طبیعت عموم آن‌هارابدیار نیستی ره‌سپار کرده‌امروز از آن کتب باستانی ترجمه‌عربي نفته‌المصدور نوشیروان خالدوسلجوق‌نامهٔ ظهیری نیشاپوری اثری باقی نمانده مسند شرق معرف فرانسه شفر دریکی از مجلدات منتخبات خود قسمتی از تاریخ آل سلجوق از کتابی موسوم برایه‌الصدور او ندی درج کرده (۱) و این کتاب تازه‌مانوی مطلعاً معرف نبوده نظر بفتح ران تالیفی دیگر در این خصوص متن‌بودن کتاب مزبور اطلاعات نفیس و ذیقه‌متی را در تاریخ سلاجقه بسرعت در بین مستشرقین شهرت پیدا کرد و اداره برون معروف تمام آن کتاب را با حذف زواید بانگلیسی ترجمه نمود و بالآخره متن فارسی آن در سنّة ۱۹۲۰ به تصحیح مولوی محمد اقبال پنجابی که از فضلای پاکستان است با حواشی و مقدمهٔ مبسوط سودمند از طرف اوقاف گیپ زیور طبع آراسته شد (۲) برایه‌الصدور عبارت از سه قسم است مقدمه، تاریخ سلاجقه؛ خاتمه این کتاب که مشحون است

- ۱ - در خصوص تاریخ سلاجقه از طرف مستشرقین و دانشمندان معاصر شرق هیچ‌گونه اثر قابل اعتماد تأثیف نشده در باب تاریخ سلاجقه روم به‌مجلد اول تاریخ عثمانی مستشرق اطریشی فون هامر رجوع شود و در تاریخ ترکیه او قزانیز تحقیقات مفیدی میتوان بدست آورد در قسمت آرش لوزبک سلاجقه مخصوصاً سلاجقه روم در ترکیه بعضی آثار مفید نشر شده.
- ۲ - بعضی از قدما برای استفاده از حرفه ادب باین قبیل سرفتها منتسب شده‌اند از آن‌جمله عبدالرزاق سمرقندی قسمتی از او اخر جلد سیم و تمام جلد چهارم زبدۃ التواریخ حافظ ابرورا سرفت و بدون هیچ‌گونه تغییر عبارت در کتاب مطلع السعدین درج نموده. - میرزا زین‌العابدین نسخه جهان آرای غفاری را از اول تا آخر سرفت و موسوم به تکملة‌الاخبار نموده - سید علی رازی تذکرہ عوفی را سرفت و با اسم بزم آرا نموده پس وی میر حیدر رازی هرسه جلد تاریخ نفیس الفی را سرفت و موسوم به زبدۃ التواریخ گرده است. خوشزه است که بارتولد مستشرق روسی بدون تحقیق میر حیدر را بکی از مورخین عصر صفویه دانسته و شرح مبسوطی از وی در دائرة المعارف اسلامی درج کرده سرفت بزم آرآرا مرحوم علامه محمد زوبنی تحقیق فرموده‌اند و بقیه را نگارنده

بخشود زوائد فوق العاده وخارج از موضوع طور يكه مقدمه کتاب ۳۷ ورقه است . در متن تاریخ نیز هر جا شخصاً تصرف کرده ذات نموده که هیچگونه آشنائی با فن تاریخ نداشته است و در متن تاریخ بدون ادنی مناسبتی باسابق و لاحق کلام اکثر بعنف بسیاری از قصاید مجرد و این و سبد حسن غزنوی و امثال فارسی و عربی و احادیث گنجانیده که غالباً رشته تاریخ را بکلی از هم میگسلد و خوانده کتاب از داخل این همه حشو زواید کسل میشود . بهر صورت راوندی که خطاط و نقاش بوده آشنا تر با ادبیات نداشته عبارات مقدمه و ... نیز نداشتند . بر قت از بکران است که بهم ربط ندارد و خود مولوی چاپ گشته باشد آنرا پس برده و در حواشی اشاره کرده . راوندی از بیساوادی و تنگی و فیه اکثر اشعار مجرد و غیره را مبدل به اثر کرده و بسیاری از عبارات ذخیره خوارزمشاهی و رساله شراب و شعر نج و غیر آنرا سرقت و جایجا در کتاب درج کرده بدینی است مقصود وی که خطی خوش و دستی در تذهیب داشته از تالیف این کتاب در آسمای صغیر جدید الامام که هنوز ادبیات فارسی در آن مملکت ریشه نداشته بود و در آن موقع در قونینه از فضلا و داشمندان ایران کسی بسافت نمیشد آن بود که صله از کبخسر و ساج و قی بگیرد در هر صورت راحة الصدور از ابتدا تا اوائل سلطنت طغل خلاصه ساج و قی ظهیری است منتهدار بعضی موارد با اختصار این کتاب پرداخته و در موردی که خواسته از خود چیزی بیفزاید یا بعضی مطالب کتابرا مقدم و مؤخر بنویسد اشتباهات - ضحاک کرده راوندی وفات محمود غزنوی را در سنه ۴۲۸ ذکر کرده ؛ در ظهری سنه ۴۲۱ ذکر شده و ورود طغل را به نیشاور سموأ در سنه ۴۲۴ مینویسد و در سلجوقیانه سنه ۴۲۸ ذکر شده راوندی برای اینکه تلقی باغیث الدین کبخسر و بگوید مینویسد « بتاریخ ذی الحجه سنه خمس و خمین و اربعه و هه الب ارسلان محمد بن ابی سلیمان پسر طغل بیک سلامانرا که کودک بود بر کنار گرفت و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان برآمد و قدرشد مدت ملکش دوازده سال بود بعد از وفات عمش طغل بیک و دو سال پیش از آن بخراسان بعده از رفت بدرش چفری بیک » - در سلجوقیانه ظهیری گوید « الب ارسلان در ذی الحجه این سال یامد و بری بر تخت مملکت نشست سلیمان برادر را در کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان برو

مسلم شد» و بعد از سوق تاریخ الب ارسلان باز گوید «مدت ملکش دوازده سال بعد از وفات عمش طفرل بک دو سال بخر اسان بنداز وفات پدرش چفریک الی آخر صفحه از کتاب حاضر، سلیمان جد سلاطین سلاجقه روم و کیخسرو میباشد راوندی ویرا پسر طفرل بک نقل کرده که استفاده کند چون راحه الصدور را بنام وی تالیف کرده و با اینهمه خود مجبور شده که مأخذ سرت راشان دهد چنانکه گوید (ز همین تاریخ بعد خداوند عالم طفرل بن ارسلان بن طفرل رحمة الله ظہیر الدین نیشابوری که استاد ارسلان و مسعود و خویش دعاگوی نبسته بود) رجوع شود بر احة الصدور راوندی چاپ لبدن صفحه ۴۵ بهر حال نگارنده مقاله مبسوطی در شمارهای ۱-۲ و ۳ از مجله مهر سال دوم ۱۳۱۳ صفحه (۱۵۷) (۲۶) (۲۴۱) درج گردید و در آنجاق متی از راحه الصدور را با ارجو قnahme ظہیری مذکور شرحی مبسوط در خصوص زبدة التواریخ کاشانی در روابط آنکتاب با جامع التواریخ ذکر گردید با آنچه ارجوع شود متألفه راجع شرح حال ظہیری در کتب سیر و اخبار ذکری نشده راوندی گوید که وی معلم سلطان طفرل و مسعود بوده و یقیناً رفاقت در حوالی سنّه پانصد و هشتاد و دو بوده سلجوقنامه ظہیری بو اسطه اهمیت موضع و فدان تالیفی دیگر در این خصوص از زمان تالیف شهرت عظیم یافته رقبوی، و ممی نهمرسانیده چه بتصریح راوندی وی معلم دونفر از سلاطین سلجوقی بوده و غالب وقایع زمان را چشم مشاهده کرده بای از ثقات شنیده از اینجهت عموم مورخین ایران بلا افاصله بعد از تالیف این کتاب تازمان غفاری با اسم درسم از سلجوقنامه نقل کرده اند و در واقع راجع بتاریخ آل سلجوق هیچ کتابی در این خصوص درید مورخین ایران نبوده مثلاً قسمت تاریخ سلاجقه جامع التواریخ خواجه رشید و تاریخ گزیده وزبدة التواریخ حافظ ابر و از ابن کتاب تلخیص شده حافظ ابر و گوید «امام ظہیر الدین نیشابوری که تاریخ سلجوقیان نبسته است در زمان این طفرل نبسته بود و چون بنام اور سید دعائی و مداحی گرده و کتاب ابر آن ختم کرد (۱) و آنچه در فهارس کتابخانه های اروپا تفحص کردم این کتاب بدست نیامد عالم خاور شناس و مروف روس بار نولد در وقدمه تالیف هم خود (ترکستان: اسنادی مخول) گوید که آنچه

۱ - رجوع شود بکتاب زبدة التواریخ حافظ ابر و جلد سوم نسخه که بخانه ملی تهران

ظہیری که با گزیده یک جلد شده بود در هشتصد و ده هجری استنساخ شده از کتابخانه امپراتوری پتروگراد سرقت شده قسمتی از این کتاب جزو یکی از نسخ جهانگشای جوینی کتابخانه ملی پاریس بوده و مرحوم استاد قزوینی سه و نیم در مقدمه ج ۱ اشاره فرموده اند که آن کتاب از راوندی خلاصه شده و پس از آمدن طهران به نگارنده تاکید کردند که آن نیز قسمتی از ساجو قنامه میباشد

مؤلف خزانه عامره گوید روزی در مجلس بهاءالدین محمد جوینی از تندنویسی سخن میراندند مجدد الدین همگر کفت من میتوانم سلجو قنامه را در یک روز بنویسم و بفرمان بهاءالدین آن کتاب را در یک روز نوشت و این ایات را در پشت کتاب نوشت
 بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام بهاء ملت دین خواجه و سپهر غلام
 کمینه چاکر مخدوم بندۀ فرمان بدست خوبش که فرمانده است بر اقلام
 بچند ساعت روزی و کم از دو دانگ شبی کتاب قصه سلجو قنامه کرد تمام
 بسال ششصد و شصتو نهاد حساب عرب شب دو شنبه و فرخنده سلنج ماه صیام

واضح است که مقصود مجدد همگر از ساجو قنامه همین کتاب است در هر حال بیشتر علت شمرت ساجو قنامه با امراه اسراب بدیع و در عین حال فرق العاده ساده و روان و خالی از هر گونه تکلف میباشد چنانچه مرحوم استاد قزوینی با اینکه در موقع طبع مجلد اول جهانگشای جوینی سلجو قنامه را ندیده بود همگر همان قسمت که جزو جهانگشای فوق الذکر بود با وجود آن اشاره باین قسمت مینماید (رجوع شود به مقدمه ای که مرحوم قزوینی بجلد اول جهانگشا نوشه است) ضمناً متذکرم که کتاب العراضه فی حکایات السلو قیه نیز سرقت از این کتاب میباشد متنم اعبارات این کتاب کدر نمایت سلاست و روانی است مبدل بهبارتی مغلق نموده اما منسخی که در طبع ابن کتاب مورد استفاده قرار گرفته ۱- سلجو قنامه ظہیری نسخه: قص نا آخر سلطنت بر کبارق که باتاریخ گزیده در یکجا جلد شده ۲- نسخه کامل که بازبده التواریخ کاشانی در یکجا ساخت هنین ابن دونسخه مانند هم اولی در قرن نهم استنساخ شده و دویمی در ۹۸۸ و این نسخه اخیر که جدیداً بدست آمد کمکت بزرگی در تصحیح قسمت اول کتاب نبود

تهران بهمن ۱۳۳۱ اسمبل اشار

گتاب

سلجو قنامه ظهیری نیشاپوری

سپاس و ستایش مرخدایر اجل جلاله و تقدیم اسمائیله که موصوفست ذات بزرگوار
او بیقاء قدم و متنزه است صفات او از نقص حدوث و عدم موجود کارخانه‌ای که سقف آن عرض
افلاکست و صانع الوانی که فرش و طرح آن بساط خاک آن خداوندی که نیست و هست
ایجاد و آثار صنع قدرت او است و در و دبر سید نقلین و صاحب قلب قویین که شرع او
شرایع رسول ام را فسخ کرد و حکم نافذ او احکام عرب و عجم نسخ و سلام و تحيیت فراوان
بر یاران و اهلیت او که مصایح ممالک تقوی و مفاتیح ابواب ارشاد و هدی بودند باید
دانست که بر گزیدگان خلائق ملائکه مقرب و انبیا و امامان دین و پادشاهان عادلند و
هر صفتی را مرتبه و درجه‌ای هست مقر بان حضرت قدس و ساکنان روضه انس و انبیا و اوصیا
واسطه‌اند میانه خالق و خلائق و میین راه هدی و ضلال و همیز میان حرام و حلال و ملوک
راعی رعیت و حامی شریعت و طریقت و حقیقت خلائق از انواع آفت و مخافت و حلیلت
ملائکه تسبیح و تهلیل است و حلیلت انبیا علم و عبادت و حلیلت ملوک عدل و سیاست و هر پادشاه
عادل که از علوم شریف بهره دارد شرف او تزدیگر ملوک زیاده باشد و بدروجہ انبیا
نزدیکتر و علمی که ملوک را باید بعداز علم شریعت و مایحتاج طاعت و توحید و ارکان
دین بدانند سیر ملوک و اخبار و تاریخ پادشاهانست و چون بر آن واقف شوندو سیرت و طریقت
هر یک بخواهد آنچه خلاصه مکارم اخلاق گذشتگان و سبب نامنیک در دنیا و ثواب و مغفرت
در عقبی بود از بیر خود بر گزینند و آنرا پیشو اسازند و آنچه مذموم عقل و مکروه شرع

و نقل است ردنمایند و در این معنی باشیاع و اختصار کتب ساخته‌اند و مجلدات مفید پرداخته و معلوم است که در مدت ایام و سیرت پادشاهان عراق و خراسان از طاهریه و صفاریه و سامانیه و غرچه و دیالمه و غوریه و سلجوقیه سلاطین بزرگ‌وارتر و بر رعیت مشق‌تر از آل سلجوق نبودند و چندان خیرات که در دولت سلاطین آل سلجوق ظاهر و انشاگشت از احیای معالم دین و تثیید قواعد مسلمانی و بناهای مساجد و رباطات و قناطر و ادرار و افطار و اوقاف که بر علما و سادات و زهادو ابرار که در هیچ‌روزگار نبوده و آثار آن در هم‌الک اسلام ظاهر است و اجتهادی که فرموده در غزوه کفار و دفع و قهر اشرار و سعیی که بایام دولت خلفاً کرده‌اند بر روی روزگار و صفحه‌جیین لیل و نهار باقیست پس ملوک روزگار را با آداب و سیر پسندیده ایشان اقتدار کردن سبب تاکید دین و دولت و تأسیس قواعد مملکت باشد از اصحاب اخبار و ارباب آثار چنان معلوم شد که سلجوق بن لقمان از تزاد طوقدور میش (۱) بود پسر کوچک جوان (۲) که خرگاه تراش پادشاهان ترک بود از اوروق (۳) و استخوان قیق (قویوق) (۴) و ایشان دودمانی بزرگ و عدد بسیار و خواسته بیشمار و عدد و عدتی تمام و خیل و حشمی با نظام از زمین ترکستان بحکم غلبه و تنگی چراخور بولايت ماوراء النهر تحویل نمود ز مستانگاه ایشان نور بخارا بود و تابستانگاه سغد سمرقند و سلجوق مردی بود بحسن سیرت معروف و یمن نکونامی موصوف و پنج پسر داشت همه سزاوار مهتری و لایق سروری اسرائیل، میکائیل، موسی یغور، بونس و بوسف و هریک شایسته امیری و در خور مهتری هر روز اتباع و اشیاع ایشان چون تضاعیف بیوت شطرنج در از دیاد و ارتفاع بود و نعمت و ثروت چون ماه نوری بکمال داشت و تمامی پذیرفت و مردان کار و جوانان نامدار میان آن جمع با عدت تمام و اسباب نظام فراوان شدند سلجوق نماند فرزندانش مهتران قوم شدند و چون محمود سبکتکین با پادشاه ترکستان ایلکخان صلح کرد و محمود بکنار جیحون آمد و باهم دیدار کردند و عهود عقود موافق بستند

(۱) حبله کشته (۲) چون رنگ سبز در میان ترکان مقدس میباشد معنی کلمه منسوب بسبز باشد (۳) ایل طایفه (۴) این قسم در هر دو نسخه و حافظ ابرو موجود ولی در راوندی حذف شده

وحدود ممالک هر یک معین شد ایلکخان از سلع و قیان خائف شده بود پیش محمود بحکم مصادرت و مصادقت که از جانین سلسله وداد و اتحاد منعقد بود کسی فرستاد که در ممالک این رقمه و ممالک این بقیه از تراکمه قومی با قوت تمام و شوکت بنظام سالهاست که از ترکستان آمدند و بخارا و نواحی سمرقند مقام ساخته و آن مساح و مراعی و ساز و عدت تمام ساخته مستعد و مهیا نند عددی فراوان شده دغدغه خاطر و وسوسه ضمیر اقضاء آن میکند که اگر شما را وقتی بطرف هند عزیمت و حرکتی اتفاق افتد بروفق تغیر و تبدل روزگار و انقلاب و انصراف ایام غدار از ایشان فتنه و فسادی صادر شود که تدارک وتلافي آن متهدزو متفسر باشد پس بقصد ناجیتی یا بطعم ولایتی با ایشان است ظهار و ثیقته کردند و نوابی درخواستن واجب محمود مدتها در قدر این بحر غواصی میگرد تارای رزین اقضای آن کرد که بمطالعه و مشاهده ایلکخان بجانب بخارا اهضت نمود و سفیری چرب زبان بایشان فرستاد و پیغام داد که همواره ما را بدیار سند و اقصی هند عزیمت غزومی افتد و در بلاد اسلام موافقت و مراجعت ما مینمایند از کمال خرد و کاردانی و کفایت و شهامت شما عجب داشته می آید که بحکم مجاورت و حق همسایگی هیچ وقت از شما فوجی با حر از چنین سعادت حق مبادرت ننمودند و از جانب مالتماس نگردند معندا مارا بدوستی و مصادقت شما رفته تمام است و چون بعد مسافت بقرب هبدل شد باید که مقدم و سرور شما عزیمت حضرت مصمم کندا آنچه مصالحت و مقتضی وقت باشد استیماع کرده با خلیع پادشاهانه مراجعت نماید چون پیغام سفیر بایشان زیست اسرائیل را که مقدم ایشان بود با ده هزار سوارگزیده عزیمت خدمت سلطان جزم کرد سلطان چون وصول ایشان استیماع نمود بازرسول فرستاد که حال مارا بمددی حاجت نیست جریده باید که مقصد دیدار است و گفتار و استظهاری که از جانین بود بروفق امر و امثال فرمان اسرائیل با سیصد نفر از جوانان خوش منظر بگزید و بحضرت آمد و فرزند خود ابوالفوارس قتلمنش (۱) را با خود بیاورد چون بشرف تقبیل بیارگاه مستعد

(۱) بضم اول و دوم و میم و سکون شین خلاص شده و ایضاً بضم اول و دوم و سکون لام بمعنی تقدس شده و بعقیده نگارنده این آخر صحیح است

گشتند سلطان او را ترحیب و اکرام تمام کرد و با خویشن در گوشة تخت بنشاند بالای تمام امر اپس مجلس بزم بیار استند چون شرابی ارغوانی با استماع آواز اغاني پیمودند در اثناء محاوره و مناقشه سلطان از او استنکشاف مینماید که هارا هر وقت بجانب سند بغزای کفار مبادرت می باید نمود و بلاد خراسان مهمل و معطل میماند توقع جانب شما آنست که میان جانین عقدی واستظهاری باشد تا اگر وقتی از طرفی خصی قوی پیدا آید با استمداد حاجت افتاد شما معاونت درین ندارید اسرائیل پیاسخ میگوید که ازما در بندگی سلطان تاخیر و تقصیری نباشد محمود میگوید اگر وقتی هارا بشکری حاجت افتاد چند مقدار مدد توانید نمود اسرائیل کمانرا از سلاحدار بستدو از سر غرور باده و نخوت جوانی گفت این کمانرا بقوم خود فرستم سی هزار مرد کار در حال سوار شوند سلطان باز بر سید که اگر بزیاده احتیاج افتدا اسرائیل یک چوبه تیر به محمود انداخت و گفت هر گاه این تیر را بنشان بفرستم نزد خیل خود ده هزار مرد بگر بیانند و همچنین میپرسید تا بکمانی و سه چوبه بصد هزار سوار ملتزم شده محمود گفت اگر زیاده باید گفت ازین تیرها یکی ببلخان کوه فرست صد هزار سوار دیگر باید محمود گفت اگر زیاده باید و ضرورت بود گفت این کمان را بر کستان فرست اگر دویست هزار سوار خواهی بیاید محمود از این مفاظه هنفکر شد و با خود آن دیشید کسی که بکمانی و سه چوبه تیر بی حاملی اینهمه لشکر آماده و معد میتواند داشت کار او خوار نشاید گرفت تاسه شبانروز صبور بعیوق و غداب عشامی پیوستند سلطان او را با نوکران خلعت و خواسته بی اندازه داد پس با مراء خود فرمود که اسرائیل سه روز با فرزند و ده نفر از نوکران مهمان ما باشند و باقی نوکران او را شمامه مان خود سازید چنان کردند و در نیمشب که شراب در دماغ ایشان اثر کرد همه را گرفته مقید و محبوس کردند محمود اسرائیل را بایاران در نیمشب با سلاسل و اغلال گران بهندوستان بقلعه کالنجر فرستاد بعد دود مولنان چون از خواب مستی افاقت یافت خود را خسته و بسته دید تن در قضا آسمان داد و بیاقی اولاد سلجوق رسول فرستاد با خلعته شاهانه و نمود که چون اسرائیل بحضور مارسید نوازش تمام یافت اما از برای آنکه در گاه پادشاهان ندیده بود و آداب و فرهنگ آن ندانسته از و در حالت

مستی خرده‌ای صادر شد از برای ناموس سلطنت روزی چند محبوس شد باید که ایشان از جهت او فارغ البال باشند که هر چه زودتر با تشریف مراجعت خواهد نمود برادران بعد از استماع پیغام خواستند که خروج کنند اما از عاقبت کارت رسیدند بتازه روئی رسول را با ایجاز آرب و عطا باز فرستادند نمودند که ما فرمان سلطانرا مطیع و منقادیم و همه بندگان کمینه بر سرو جان ماحا کمیست اسرائیل تاهفت سال در قلعه محبوس بود چند نفر تر کمان از خیل او بیامدند و مدتها در آن محروم شده آب کشی و حمالی و مشافی کردند متنه فرصت تا روزی فرصت یافته و اسرائیل را بدزدیدند و راه خراسان گرفته بیشه رسیدند اندیشه موسوس بریشان بر دند و آنجاراه گم کردند مبهوت و مدهوش و حیران ماندند با مداد که طاوس خاور بخلوت استارت در آمد کوتول خبر یافت با سپاه بر عقب ایشان بیامد چون لشکر با نزدیک رسیدند و گرفتاری خود جزم کرد تر کمانانرا گفت از من طمع ببرید و برادران را از من سلام برسانید و بگوئید که در طلب ملک خراسان سعی و جهاد نمائید و بکوشید که این پادشاه اصیل و نجیب نیست بزرگ ندارد هر آینه این مملکت برو نماند بکوشید تا اوران اچیز کنید و مملکت او بدهست شما افتاد چه از جور و ظلم که در طبیعت او مفظور و مرکوز است مرا ییگناه مقید و محبوس کرده تر کمانان در زیر گیاهها پنهان شدند و آن گروه اسرائیل را بگرفتند و بند سخت تر کردند و هم آنجا وفات یافت بشربت سم پسرش قتل مش بنا شناس مجھول و ارجند سال در آن ولايت چون گاو خراس سر گریان میگشت بعد از استماع واقعه پدر بر اهی بابان بر صوب سرخ کلاهان از و سیستان آمد و از آنجا بر اه اسفزار با معبر گاه ترمذ و از آنجا بیخارا شد پیش عمان و خلان خویش و احوال پدر کماهی تقریر کرد ایشان خود طالب ملک بودند بطلب ثار برادر متشر و مستعد شدند و متنه فرصت کسی بمحمد فرستادند که مارا مردم و حواسی و مواسی بسیار شد و از کثرت گروه و از دحام انبوه مواضع بارح و مراغی برماتنگ شد و این مراغی بمواسی و دفور حواسی ماؤفا نمیکند توقع بکرم عیم سلطان آنست که دستوری دهد تمام از آب جیحون بگذریم و بخر اسان میان نسا و باور دمقام سازیم ارسلان جاذب والی طوس که سنگ بست رباط او بنادر کرده و آنجا مدفون است گفت باستصواب

من مصلحت نیست ایشان را بخراسان راه دادن چه خبلی فراوانندو سازو آلت عدت بی پایان دارند مبادا که از ایشان فتنه تولد کند سلطان برای استظهار توفیر خزانه و شف حرص و طمع ایشان را اجازه داد که از آب عبور کند و بسخن عاقلانه او التفات نکرد عقا لگفته اند میان طامع و حریص کار زود تمیخت یابد و تا محمود زنده بود هیچ حرکت و جرأت نکردند و عناد و مخالفت نمودند در انتقام این حال میکائیل نیز در گذشت وازاو دو پسر بمانند چفریک ابو سلیمان داود و ابو طالب طغرل بک محمد که هردو وجهه و مقدم خیلان و خویشان شدند تا در سنۀ احدی و عشرين و اربعمائۀ محمود وفات یافت میان دو پسر او محمد و مسعود در سلطنت خلاف افتاد عاقبت سلطنت بر مسعود مقرر شد در غلوای این فترت در ثمان و عشرين و اربعمائۀ پیغمبر سوری بن المعتز عمید نیشابور فرستادند که قبۀ مشهد حضرت امام رضاعلیه السلام او انشاء کرده از او در خواستند که در آن نواحی

مکانگاه ایشان معین کند

عمید نامه بمسعود بن محمود فرستاد و در آنوقت بجرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلک المعالی منوجهر ابن شمس المعالی قابوس بن وشمکیر فرو آمد و بطبع مواضعه که ازو التماس میکرد و منتظر حمله و قم که عمید ابو سعد حمدوی میفرستاد چون بر نامه عمید اطلاع افتاد در حال کوچ کرد و به نشاپور آمد بتدیر کار سلجوقیان و لشکریان از سفر مازندران کوشه و خسته بودندو سلاحه انمکین و تباہ شده و ستوران بهار ناخورده لافرنهضت و تاختن نمی توانستند مسعود اول کس فرستاد و مال خواست ندادند و گفتن دمال بکسان خود میدهیم چه مانیز از لسل و نژاد پادشاهانیم و بگاه غیبت مسعود بجرجان و مازندران چفریک داود و ابو طالب طغرل بک محمد مشورت کردند که برون و تختگاه غزنین بگیرند مسعود چون از این حال خبر یافت باسی هزار سوار و چون بنفس خویش نهضت نمیتوانست کرد چند نفر امیر از سپاه خود اختیار کرد باساز وعدتی تمام بمناجزت و محاربه ایشان فرستاد سلجوقیان ناساخته و غافل بودند هر چند اقبال الشان بیدار بود این قوم ناگاه بحدود حصار طاق میان ولایه نور و شهرستانه بر ایشان زدند و بهب و غارت مشغول شدند سلجوقیان از هر گوشه ای رجعت کردند و بعد از

مصادی سخت لشکر مسعود را بزاری و خواری بکشندو پانصد هزار دینار سرخ و سلاح
چهار پای بی اندازه غنیمت برداشتند و از اتفاق نامحمد مسعود را در هند قضیه‌ای صادر
شده بود که اورامجال توقف در خراسان نبود بحسب مصلحت و اقتضا وقت از سر ضرورت
باسلجو قیان صلح کرد و ایشان را خلیع العذار فروگذاشت و روان شد کار ایشان هر روز
بالا میگرفت و بقوت تمام نشوونما می یافتد و امارات پادشاهی و علامات سرداری از
صفحات وجنت ایشان میدرخشد و صبح دولت از مطلع رایات ایشان میدهد مسعود
سال دیگر از هندوستان با غزنه مراجعت و از استیلا و شوکت آل سلجوق خبر یافت
بتوجهیل تمام مسیر عان با میر خراسان دوانید که در حال وساعت بی تردد و توقف بجنگ
سلجو قیان مبادرت نماید و ایشان را از دیار خراسان بیرون کند او پیاسخ گفت که کار
ایشان زیادت از آنست که بچون من بنده و امثال من کفایت شود تا با ایشان مقاومت و
ومقاتلت تو انم کردن مسعود گفت او بازار خویش تیز میکندو گروهی تر کمانز اچه محل
وقدر تو اند بود جزماً فرمان داد که این مهم ترا باید کفایت کرد و الی جز اطاعت چاره
نید مصاف بر کشیدن همان بود و شکسته شدن همان سلجو قیان بعد از شکست خصمان
چون جراد منتشر و پراکنده شدند و دست تطاول و راهزدن و شور و فتنه و آشوب
بگسترند و جمله دیار خراسان آشته و مخبط کردن طفرلیک در رمضان تسع و عشرين
واربعه انه بشابور آمد و بشادیاح بر تخت ملک مسعود ممکن شد اضطراب و انقلابی
تمام در مردم شهر افتاد منادی فرمود که هیچکس را با سکان و متوطنان شهر و رعایا کاری
نیست و هیچ آفریننده نرنجانید و زور زیادتی نرسانید چون این خبر بمسعود رسید
حیرت و دهشت بر و مستولی شد و بغاوت متعدد و متفکر گشت از غزنه بالشکری وعدت
تمام بر اهاتکین آباد و بست بر صوب اسفزار بجانب هر آة بخراسان آمد در این حال طفرلیک
بولایت طوس بود از برادر چغیریک جدا مسعود خواست که بتاختن برد و از راه جام بطور
ونگذارد که ایشان بهم پیوندد شب را بمراده پیلی تیز رو نشسته بالشکری جریده روی
بطوس نهاد میانشان بیست و پنج فرسنگ بعد مسافت بود مسعود بر پشت پیل بر خواب
شدو کسی اورا بیدار نیارست کردن و پیل را تند نمی بارست راند چون روز شد خبر رسید

که طغیلیک بی رادر پیوست مسعود پیلانانرا سیاست فرمود اما چه سود والغا به لایستدر که از آنجا عنان بجانب سرخس تافت و مصاف را بساخت و اولاد قیق (قیوق) سلجوق جواہیس میفرستادند و تفحص احوال خیر و شر میکردند به حصار داندانقان مرو شاهجهان بر هر دروازه صد نفر حامی نشانده بودند با سلاح و میعاد کرده که نیمشب هنگام مناجات حاضر شوند تا باتفاق یک دروازه بیرون شوند و بر دشمن شیخون زند نیمشب بمرود در مناجات این آیه میخواند که «بادا و داناجعلناك خلیفه فی الارض» داود تفسیر آن پرسید چون فحوای معنی آیه معلوم کرد خرم و خوشدل و شادمان شد باز استراق سمع میکرد مقری این آیه میخواند «تعز من تشاءو تذل من تشاء بیدک الخیر انك علی كل شی قادر» از معنی این آیه پرسید چون آگاه گشت هر دورا بفال نیک گرفت و با تفاوت امرا از شهر بیرون رفتند و از چند جهات بدالی قوی و املی فسیح بر اعدا هجوم و شیخون کردند و میان ییابان باورد سرخس بحدود داندانقان مرو شاهجهان در تسع و عشرين واربعماهه با خصمان مصاف دادند و در آن زمین جاههای آب بسیار بودند سلجوقیان از آنجا آب برداشته و جمله چاههای آب می انباشتند در آن موضع بی آب که چشمها و کاریز از چهار سو نبود هر دان و ستوران انکه بسیاری بکوشیدند عاقبت از تشنگی سست گشته بستوه آمدند و پشت بر کردن چون مسعود حشم را متفرق دید و خود را تمها عنان بگردانید و بر پشت پیل روی بهزیمت نهاد بجانب فاریاب و پنج دیه و او چنان فربه بود که هیچ اسب او را با سلاح نتوانست کشید مگر بدشواری و اسبان و تجملات و خزاین و ذخایر بر جای بگذاشت ترکمانی چنداز بی مسعود میراندند چون تزدیک رسیدند از پیل فرود آمد و بر اسب سوار شد و حمله برد و گرزی بر سر سواری زد و اورا با سب خرد کرد و بر خاک انداخت بعد از آن بر فوج سواران که آنجا میرسیدند نمی گذشتند و از آسیب آن زخم مدهوش و متغير میمانندند شخصی در آنحال مسعود را میگوید ای خداوند آنرا که چنین زخم ویال قوی باشد چگونه بهزیمت رودو ملک و مال موروث بگذارد گفت ای جوان اگرچه زخم چنین است اما اقبال نمانده و تأیید آسمانی نه بروفق تدبیر چون سلجوقیان مسعود را بدین صفت بشکستند یکبار قوت و نیرو گرفتند از اطراف خراسان بیشتر

لشکر های پراکنده بایشان پیوستند و ایشان را در دلهای خاص و عام و قعی تمام پدید آمد سروران ایشان هردو چغه یک و طفرل و عمان ایشان موسی یغوغه بونس سلجوق و ابن عمان و خویشان باهم عهد و موافق کردند که بهمه موضع بایکدیگر در موافقت و مساعدت و معاونت یکی باشند در خبر و شر متفق و متعدد که اگر عیاذ بالله در میان ما خلافی ظاهر گردد خصم ان خیره بر ما چیره شوند و ابن ملک و مشقت بی گفته از دست ما آسان برود آنگاه ندامت و پشمیانی سود ندارد آخر صلح کردند و موضعه قرار نهادند که میستان و غزنین و دیار سند مسعود را باشد و از خراسان و باقی ممالک دست بازدارند و متعرض و منازع نشوند و ایشان چون نیشابور و طوس بکرفتند خواستند که قتل و غارت کنند چون ماه رمضان بود این تهدید و وعید را تائید در توقف داشتند و با تفاوت یکدیگر بخليفة القائم با مر الله نامه نوشته شد که مابند گان آل سلجوق بن لقمان طایفه ای هستیم مطیع و منقاد و هو اخواه دولت عباسی و مطوع و معاضد اسلام و فرایض و در بیشتر اوقات بغزو و جهاد اعداء دین کوشیده و مارا عمی بود مقدم و سرور اسرائیل نام یمین الدوله او را بی جرم و خیانت و ظهور جنایتی بکرفت و بقلعه کالنجر هند فرستاد و مدت هفت سال او را در حبس داشت تا آنجا سپری شد و از خویشان ما بسیاری دیگر بقلاع بازداشت تا بر نماندند و چون محمود نماند پسرش مسعود بر تخت قیام و بمصالح ملک و مناهج رعایا قیام نمی نمود و بملاهی و لهو و لغو نماشا و طرب مشغول بود ملک از معدلت . . . مهمل و معطل میماند و اهل بدعت مجال فساد می یافتد اعیان و مشاهیر خراسان از مادر خواست کردند تاریابت و حمایت ایشان کنیم و بمساعدت و معاونت ایشان قیام و اقدام نمائیم امرا و لشکر یان مسعود چند بار قصد ما کردن و میان ما و ایشان کرو حرب و مصاف بسیار شد و ظفر و نصرت که فایده دولت و علامت اقبال بیشتر اوقات ما را بود و عاقبة الامر بیاری باری تعالی و نصرت او که «وما النصر الا من عند الله» و اقبال حضرت نبوی نصرت ما را بود و بر اعدا غالب و مستولی شدیم شکر این موهبت و نعمت و سپاس این عطیه و سعادت را طریق معدلت و نصفت در میان مردم گستردم و از ظلم و جور و بیداد کرانه کردیم می خواهیم که این کار بر نهنج قاعده دین و قانون اسلام بفرمان خلیفه باشد

و بر دست معتمد ابواسحق الفقاعی این نامه فرستادیم و در آنوقت مقدم و پیشکار ایشان وزیر سالار ابوالقاسم بوزجانی بود کریم عهد خویش و همتاز از جمله اکفا واقران بعد از آن ولایت قسمت کردندواز مقدمان هر یک طرفی نامزد شدند برادر مهتر چفریک داد و پیشتر خراسان راطعم کرد و مرورا دارالملك ساخت و موسی یغوب زمین خاور ولایت بست و حدود هرات و اسفزار و سجستان و کابلستان چندانکه توانست داشت هنصول شد و قاورد (۱) پسر مهین چفریک را ولایت کرمان و نواحی طبس و حوالی قهستان مقرر شد و طغرلیک بلند همت بود عزیمت جانب عراق کرد و ابراهیم بنال (۲) که از طرف مادر برادرش بود پسر برادرش یاقوتی و قلمش ابن اسرائیل پسر عمش هردو مصاحب و ملازم او بودند طغل چون شهر ری را مستخلص کرد و طبریک بدست ایشان افتاد آنرا دارالملك خویش ساخت و ابراهیم بنال را بهمدان فرستاد و یاقوتی را به ابهر و زنجان و قلمش را بولایت جرجان و دامغان با سایر ولایات والب ارسلان محمد پسر چفریک برادرزاده او ملازم خدمت او بود و تازمان سنجر از قصد محمودیان دست بازداشتند و تعرض نرسانیدند چون نامه ایشان بخليفة رسید هبت الله بن محمد المأمونی را بری پیش طغرلیک فرستاد و پیغامرا به نیکو و جمی جواب داد و هبت الله را فرمود که اول به روجه ممکن باشد ببغداد آورد و بتخویف و تهدید بصیحت ایشان کرده که بابند گان خداگستاخ نباشد و ولایت خراب نکنید و از قانون نصفت و عدالت مکنید و با وعد و عید و تشریف ویرا فرستاد فی الجمله مأمول سلجوقیان قبول و مبنول افتاد روز عید قصد غارت نیشابور کردند طغرلیک گفت روز عید است مسلمانان را نشاید و نجاید چفریک تیرگی نمود و کارد بکشید که اگر نگذاری که بغارتیم کارد بخود زنم و خود بکشم طغرلیک تواضع و مواسات نمود و بجهل هزار دینار قسط او را راضی کرد هبت الله تا سه سال آنجا بماند بحکم آنکه طغرلیک خطبه کردند از ولایات و نواحی گرفتن فراغت در سنه سبع واربعین واربعماهه خلیفه بفرمود تا بر منابر بغداد بنام طغرلیک خطبه

(۱) تلفظ صحیح این کلمه قورد بمعنی گرگ است (۲) تلفظ صحیح این کلمه آبال

بنمنی نهیب است

کردند و نام او بر سکه دارالضرب نقش زدند و لقب اور کن الدوّله ابو طالب طغرلیک نهادند و نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابی الیجا سلطان الدوله بعد ازو نبت کردند و طغرلیک در ماه رمضان این سال ببغداد رسید و خلیفه بسیار اورا ترجیب کرد و نزلها و اقامات فرستاد و ملک الرحیم باستقبال طغرلیک تابنهر و ان یامد او را بگرفت و بند کرد و بمحرومۀ ری بقلعه طبرک فرستاد و از آنجان خست بدرا حرم و بشرایط تعظیم قیام نمود چون باز گشت نوبتی فرو آمد خلیفه اورا اشار و نعمتها و تکلفهای فراوان فرستاد و سلطانی اورا برعراق عرب و قهستان عجم مقرر گشت و بفرمود تا بر کنار دجله بالای بغداد شهری انشا کردند که جامع ش هنوز باقیست و بجامع سلطان مشهور و در تسع واربعین واربعماهه چون طغرلیک از بغداد باز گشت بساسیری (۱) سپهسالار و مقدم جیوش بغداد بود و از انتقاد القائم با مرالله بگشته و بخلیفه مصر المستنصر بالله اقتدا و اتما کرد برای اشعار اظهار او بغداد بگرفت و خلیفه را اسیر کرد و بحدیثه و عانه (۲) محبوس گردانید و خطبه و سکه بنام مستنصر کرد خلیفه در بند و حبس بطفل پیغام فرستاد و از بساسیری استعانت جست و بدون تماس نمود و بتعجیل هرچه تمامتر اورا بخواند طغرلیک بحسب التماس متوجه دیوان شد بساسیری و اتباع او بسوی شام گریختند و ابراهیم ینان از طغرلیک گریخته بهقصد خزانه او به مدان گریخت سلطان بر عقب او برفت و او را بری یافت و بکشت و چون خبر مراجعت طغرلیک تاری بی بساسیری رسید بتعجیل تمام ببغداد آمد مصاحب قراویش بن المقلد امیر مکه که پادشاه موصل بود و قراویش در آن با او مصاف و فتور برانگیختند خلیفه را در حرم بحصار گرفتند با او استجاجات داشتند آنگاه در حرم رفتند و رسوم حرمت فرو گذاشتند و رئیس الرؤسا که پیشکار و مدبر وقت بود بصور عقل و ذفور فضل و درایت و کفایت تمام آراسته اورا بزاری و خواری هر چهارشنبه تر بگشتد و خلیفه را بعزم بن مهارس حاکم حدیثه سپردند تا او را بعنه محبوس کرد و دارالخلافه را نهبا و غارت کردند و در بغداد تاسه سال سکه و خطبه بنام خلیفه مصر مقرر بود و بعد از واقعه آبنکین

(۱) وی چون مدتی در شهر فسای شیراز اقام اذانه باین اسم شهرت پیدا کرده

سلیمانی شحنة بغداد گریخته بحلوان حلول کرد و از خلیفه بوی ملطفه‌ای رسید بنام طغرلبک که الله الله مسلمانی را دریاب که دشمن غالب و مستولی شد و شعار قرامطه ظاهر گشت چون این نامه بطرغلبک رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت در ساعت عبدالملک ابونصر کندری را فرمود تا جوابی مختصر با آیتکین نویسد تارا همان گاهدارد و متصرف و منتظر باشد که ما بر اثر نامه میرسیم و این ملطفه بخلیفه فرستد تام وجوب سکون و ضمانت او شود ابونصر کندری صفوی ابوالعلا را که نقیب کتاب عصر و فاضل اکابر دهر بود بخواند و صورت حال کماهی تقریر کرد و نامه آیتکین بوی نمود که این را مفید، موجز، مختصری باید نوشتند چنانچه اگر برای خلیفه عرض افتاد بوصول ما و مدد سپاه بر عقب این ملطفه بی هیچ تفکری واقع باشد صفوی ابوالعلا ملطفه آیتکین بستد و این آیه از قرآن بر پشت ملطفه نوشته - که «ارجع اليهم ولنأتينهم بجهود لا قبل لهم بها ولنخرج جنهم منها» دلله و هم صاغرون ، - چون عبدالملک معنی جواب آن بر سلطان عرض کرد اور ابغايت خوش و پسندیده آمد گفت فالی خوب است انشاء الله چنین برآید و صفوی ابوالعلا را - با جامه و استری با زین مذهب با ساجب و افسار زر از بارگیران خاص بداد و درجه قربت او بلندتر شد پس سلطان از عراق متوجه بغداد شد با سپاهی که از وطن ایشان زمین میلر زید و کوه از گرانی آلت و عدت ایشان می جنید و آن حادثه دریافت و پس اسیری در مصاف بگرفت و سراوی بغداد فرستاد و طغرلبک در ذی الحجه سنۀ احدی و خمسین واربعماهه خلیفه را ازعانه بی بغداد آورد و سلطان بمقدمه یامد و بباب النوی بجای حاجب بنشست چون خلیفه رسید سلطان لگام اسب او گرفته تا در حجره برد در روز دوشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنۀ احدی و خمسین واربعماهه واورا در مقر خلافت و مرکز دولت قرار داد چون در پیش محضر پیاده میرفت خلیفه گفت «ار کب یار کب الدین» بعد از آن لقبش بدین مقرر شد بعد از یک چند طغرلبک عبدالملک را پیغام خلیفه فرستاد که احیاناً از برای مصالح ملک و دین یک چند روز به بغداد مقام میباید کرد و این جنود نامحدود و سپاهی موفور است و با خراجات و معاشر فراخور آن محتاج الیه بجهت ما میبینی معین فرمای که کلف خرج ما

باشد و به وقت بمحققات و جزویات دبوان عزیز را تصدیع و ابرام نباید نمود عیبدالملک
بطفرلیک گفت عجب نباشد که خلیفه خود این التماں از تو کند اما بحکم فرمان بروم
و امر ترا انتقاد نمایم چون متوجه سرای خلیفه شد بر سمت هر وزیر خلیفه برابر
افتاد و گفت پیغامی نزد سلطان میرعمیدالملک نیز باز کشت و ننمود که بکجا میرفتم
و چه عرضی داشتم پیش سلطان آمد و عرض داشت که وزیر خلیفه به پیغامی آمده
و ظن بند آنست که از جهت خلیفه نان پاره میخواهد اگر از این نمط سخنی گوید
جواب ده که منت دارم که من خود در این اندیشه بودم . . . تا تریست کند قضا را
وزیر سلطان همین پیغام آورده بود که گمان عیبدالملک بود سلطان همچنان که ملقن
جواب داد و بخواجه حواله کرد عیبدالملک کتاب و عمال را بخواند و قانون بغداد بخواست
و نان پاره خلیفه مقرر و معین کرد و سلطانیات بغداد را همه بسر قلم خود گرفت
چنانکه از هیچ جانب غبار آزاری بر اذیال نشست و دولت عباسیان باز تازه شد و سلطان
از آنجا تحويل کرد بجانب آذربایجان و شهر تبریز نزول کرد و قتل مش را بجانب مغرب
فرستاد تا دیار بکر و بیرون و شام مسخر کرد و پادشاهی طبرستان و مازندران بوى تفویض
کرد و عیبدالملک را وکیل کرد تا خواهر خلیفه از برای او خطبه کند خلیفه در آن قضیه
مصادقه میکرد عیبدالملک نواب خلیفه را در بنده آورد و معايش خواص موقوف گردانید
تا خلیفه مضطر و مزعج شد و بخطبه خواهر رضاداد آنگاه مهد خواهر را بعظمت و شوکتی
تمام روانه کرد صحبت قاضی بغداد تادر تبریز خطبه خواند بنکاح مهر چهار صد درم
نقره و یک دینار زر سرخ مهر سيدة النسا مفاطمة الزهراء چون مهد خواهر بمنیه تبریز سبد
شهر را آئین و کله بستند و نشاره ای فراوان ریختند و قاضی خطبه و نکاح بخواند سلطان
از آنجا عنان بصوب ری معطوف گردانید تا زفاف بدارالملک باشدو اندک همایه عارضه ای
بر وجود او مستولی شد و اسهالی سخت ظاهر شد که بیچ دارو امساك و قیض نمیشد و
از افراط خون قوت ساقط شد همان در آن رنج بمرد در ماه رمضان سنہ ۴۵۵ و دنیا
بحسرت بگذاشت و خواهر خلیفه همچنان بهر بکری ببغداد بردن و طفرلیک را فرزند
نبود آلب ارسلان محمد پسر برادرش داود را ولی ووصی کرد و او بمر و بودا ز تخت گاه دور

سلیمان برادر کین اورا به نیابت او بر تخت نشاندند قتلمش چون بطریستان خبر وفات طغول شنید بقصد پادشاهی و طلب تخت انتهاض نمود و گفت سلطنت بحقیقت بما میرسد چه پدر ما مهتر و بهتر اقوام بود باین واسطه کشته شد و بر هنمونی برادر انتمک او کرد لشکر کشید و شهر ری بحصار گرفت ناگاه خبر وصول آلب ارسلان رسید اندیشید اگر تاوصول او توقف کند از دو جانب خصم ازرا دفع تواند کرد برابر او تا اسفراین رفت و آنجا با آلب (۱) ارسلان ملاقات شد فریقین را مصافی عظیم و کشن و افر اتفاق افتاد عاقبت اسب قتلمش خطا کردو خصم را... نمود کشته شد آلب ارسلان خواست تا هر که از اتباع و اولاد و اقرباء او باشد همه را بکشد و سلیمانشاه اگر جه طفل بود فرمود که همه را هلاک کند نظام الامک وزیر صواب ندید گفت اقربارا کشتن خطا و نامبارک بود تدبیر این است که ایشان را بسرحد نفور مملکت اسلام باید فرستاد تا آنرا محافظت نمایند و اقامت امور شان کنند و از رسم امارت و مملکتی نفی و نهی کنند تا عمر در مذلت و مسکن نمیگذرانند سب جای او نفر دیار بکرو رها معین کرد و سلیمانشاه پدر جمله سلاطین روم است و آلب ارسلان در ذی الحجه این سال بیامد و بری بر تخت مملکت بنشست و سلیمان برادر ابر کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان برو مسلم شد و بدو ملک طغول در شمور سنه تسع و عشرين و اربعين اتفاق افتاد و فاتح در خمس و خمسين و اربعين اتفاق بدر شهر ری بدیه طحرشت که خانه او بود مدت ملکش بیست و شش سال طغریل بک بخواب دیده بود که اورا بآسمان بر دند و پرسیدند که چه میخواهی گفت عمر دراز گفتند ترا هفتاد سال عمر است چون سن به هفتاد رسید در حالت بیماری بالرکان دولت گفته بود که مثل مردم بیمار همچون حال گوسفند است که دسته اوباهای اومی بندند تا پشم او بینند گوسفند پندارد که اورا خواهند کشتن اضطراب نماید چون بگشایند شاد شود و تا چند کرت این معنی اورا عادت شود تا ناگاه بکبارش بینند و بگشند حال این بیماری من چون دست بستن آخر است و در مدت دولت اورا چند وزیر بودند

(۱) آلب بمعنی شجاع است

اول وزیر سالار ابوالقاسم البوزجانی وزیر دوام ابوالقاسم الکرمانی وزیر سیم احمد دهستانی
وزیر چهارم عمیدالملک ابونصر کندری وزیر بنجم الاجل عمیدلوک و حجج‌باب دو نفر عبد الرحمن
و آلبزن الاغاجی.

ذکر تاریخ آلب ارسلان بن چغیریک

آلب ارسلان محمد بن چغیریک پادشاهی با سیاست و مهابت بود هشیار و شجاع
و دلاور خصم افکن دشمن شکن جهانگیر گبته کشای قدری رشیق و معحسن رفیق طویل
داشت که بگاه تبر انداختن اورا گره زدی و کلاه دراز بر سرنهادی از تکمه کلاه تا
نهایت معحسن او دو ذراع تمام بودی باشکوه و مهابت و فروصلابت پادشاهی بود رسوان
اطراف از او بغايت بهر اسيدهندی و مهابت و صلابت او برهمه کس اثر کردی و هر گز تبر
او از کشاد خطأ نرفتی بعد از واقعه عم باستدعای ارکان دولت بعراب آمد و بدلالت
نظام الملک عمیدالملک ابونصر کندری را که وزیر عم او طغرلیک بود و ذهنی پاکیزه
داشت بگرفت و وزارت بر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق طوسی مقرر کرد چون
ابونصر کندری بر مملک واقف و مطلع بود و چند سال ملازم سلطان بوده اورا با خود
میگردانید مقید و قانون و لایت و احوال خیرو شر مملکت ازو استکشاف و استنطاق می نمود
و نظام الملک برای و کیاست و ذهن و فراست دشمن جان او بوده بهلاکت و خون سعی مینمود
چه از کفايت و درایت و دوراندیشی و باریک یعنی او مخوف و مستشعر بود عاقبت بخون او اجازت
حاصل کرد و سایسی را بخون او بزندان فرستاد عمیدالملک از کشنده خود یک زمان
امان و مهلت خواست و وضو بشرائط نیکو بساخت و چندر کفت نماز وداع بگذارد و
گفت خون من بر تو حلال نیست امام حلال میکنم بشرط آنکه با من سوکند خوری
که چون فرمان بجای آوری واژتله من فارغ شوی حسبة لله از من پیغامی بسلطان و
خواجه بر سانی سلطان را بگوی که کندری گفت بس خجسته خدمتی و مبارک قتلی که
از خدمت ملازمت در گاه شما مرآ بود از صحبت شما دنیا و آخرت یعنی عمت طغرلیک
مرا ابر کشید و این جهان بمنداد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی با دراک درجه

شهادت از خدمت شما مرادینا و آخرت حاصل شد و برای این نهیج سعادتی ممکن باشد
و خواجه را بگوی که مذعوم بدعتی و زشت قاعده‌ای که در جهان آورده بوزیر کشتن
وغدر و مکر کردن و عاقبت آن نیندیشیدی میترسم که این رسم ناستوده و مکروه
مذموم باولاد و اخلاق و اعقاب تو برسدواز آنگاه بازیک وزیر بمرگ خود نمرد و سلطان
آل بارسلان در جهانگیری سعی و بجهوانب اطراف تاختن میبرد نخست فارس بگرفت
واز آنجا بشبانکاره تاخت و از ایشان خلقی بعده بکشت و بازگشت و لشکر بدریند
خرز و ملک کرج و ابخار فرستاد بقراط کیوار که صلح طلبید و دختر سلطان داد و برسیل
اتاوه (۱) مالی قبول کرد که هر سال بخزانه سلطان رساند سلطان او را بستد و بعد از یک چند
بنظام الملک بخشید و بعد او قیصر آرمانوس با سیصد هزار سوار از روم خروج کرد
بقصد دیار اسلام سلطان چون از حال او آگاه شد در حال عنان عزیمت بر صوب آذربایجان
معطوف گردانید و با او زیاده لشکری نبود ترکان خانون و نظام الملک را به تبریز
بگذاشت و خود با پانزده هزار سوار قصد خطة اخلاط کرد نظام الملک بر عقب او
یامد فریقین را بملاز کرد میان اخلاط و ارزروم اتفاق ملاقات افتاد و چون لشکر
سلطان اندک بود با آرمانوس فرستاد و صلح طلبید که هر سال چیزی بدهد آرمانوس
گفت بدار الملک وی صلح کنیم سلطان من فعل و منزعج شد سکوت اختیار کرد روزی
با صد سوار در شکارگاه بود اعدا بر او ظفر یافتند او را با صد سوار بگرفتند و بند
گردند و نمیدانستند که سلطان است شخصی از اینحال آگاهی یافت بخفیه بنظام الملک
گفت - وی گفت - زنهر این سخن با هیچکس مکوی و آوازه باراجیف در افواه
مردم انداخت که سلطان یمار است و با اطباء آمد و میرفت و دخول و خروج
تقدیم میداشت و از زبان سلطان حکم میکرد از گرفتو گیر و داد و ستد تا از اثناه اینحال
روزی از آنجانه سولان آمدند و مصالحت و مهارت طلبیدند نظام الملک میگوید
سلطان یمار است فاما قبول کرد که صلح کند بگاه استرجاع سفیران گفت چون شما
صلح میطلبید پس چگونه جمعی از بندگان او در شکارگاه گرفته اید بقید و محبوس کرده

(۱) باج و خراج

این امارت صلح طلبیدن نیست ایشانرا باز فرستید پیش از دلماندگی ایشان چون باز گشتند حال عرضه داشتند آرمانوس در حال ایشانرا باز فرستاد نظام الملک و امرا وار کان دولت در حال استقبال نمودند و زمین بیو سیدند رومیان چون چنان دیدند مدهوش و متعبیر بماندند و بر فوات فرصت تأسف می خوردند و سلطان بوقت آنکه بتبریز رسیده بود خواجه گان در گاه را فرمود تا در خزاین بگشایند و چندانکه توانند و مقدور باشد لشکر بر نشانند از اتفاق حسنہ چون بحضور عرض رجاله و اجناد می فرمودند در وقت عرض غلامی که در هیچ شماره نیامده بود گذشت امیر عارض لشکر با انگه بر وی زدو او را رد کرد و گفت از تو چه کار آید سلطان اورا منع فرمود و گفت مگویی ممکن که قیصر روم بر دست او گرفتار شود آنگاه سلطان با امرا آرتق و سلیق و منکوچک و دانشمند و چاولی و چاولدوز با پانزده هزار سوار و پنج هزار پیاده کار دیده مستعد رزم و کارزار شدند روز چهار شنبه سلطان با امراء مذکور برسپشته برآمد و بر لشکر گاه آرمانوس را معاینه برای العین مشاهده کرد از آن سپاه هر اسان شد گفت ما با این مقدار لشکر چگونه معهربه این گروه انبوه توانیم کرد ملک محمد دانشمند سر بر زمین نهاده گفت بند را اندیشه ای از سر مسلمانی روی مینماید اگر اجازه بود عرض رود سلطان بااظهار آن اجازه داد دانشمند گفت امروز بسعادت باز گردیم و فردا سلاح هار امر مت نمائیم و جامها نمازی کنیم و کفنا که برآب زمزم برآورده ایم در گردنا اندازیم روز آدینه علی الصباح بعد از حی علی الفلاح با حشم منصور بحر بگاه معز که حاضر شویم که در آنوقت خطبا بر منابر اسلام دعا : اللهم انصر جيوش المسلمين و سر اياهم بجمع از سر اخلاص يكسر بگوئیم و بر کفار فجار زنیم اگر سعادت شهادت یابیم نعم الثواب و اگر مظفر و منصور شویم « ذلك هو الفوز العظيم » حملة امرا را غیرت و حیبت دین داری که امارت بختیاری باشند در باطن حرکت آمدو در فکرت محمد دانشمند محمدت گفتند و باز گشتند و با مدداد آدینه بگاه آنکه خروس صباح حی علی الفلاح (و برادان) آسمانها مهره های نوابت و سیارات بر بساط ازرق زنگار گون و نطع سیمبل گون چرخ سقالاطون باز چیدند سلطان و امرا بعد از اداء فرض و سنن و ایراد اور ادروی بقتل خصمان آوردند

و آن والجراد المنشور بعد الرمل والنمل در حال باستقبال آمدند و در مقابله بمقاتله با استفاده چون وعده موعد محقق گشت لشکر اسلام یسکبار آواز تکیه برآوردندو بتایید الهی و یمن فر الهی بدلي قوى و سینه منشرح بر قلب اعدا چاه کردند و صف ایشان که از کوه آهنی قوى و محکم تربود کا . . . ، المتقوش کردند و بدست ادباء و نحوست خاک بر سر کفار پاشیدند گروهی انبوه از کفره فجره و طاغیه باعیه را بدار البوار فرستادند «قطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين» و چندان غنایم گرانمایه از تقدو عقود و اجناس و برده و موashi و حواشی در دست مسلمانان افتاد که دبیر فلك از تحریر و تقریر آن در حملت و نشور آمد اتفاق آن غلام رومی که مردود عارض بود قضاو قدر موافق احابت قبول قول سلطان آمد آرمانوس قیصر در زیر گردانی گریخته بود و از خصمان پنهان شده غلام او را دریافت بشناخت بحکم آنکه اظهار محبت مخدوم پرسنی مینماید بگریه وزاری افتاد قیصر گفت گاه چاره چنین است و از دام بلا جستن غلام گفت اگر بنده چاره سازد و ترا بسلامت و اقبال بمقدر پادشاهی رساندم کافات آن جه باشد قیصر نسخ دین مسیح بر زبان راند که بر هر شهر معظم که بر آن انگشت اختیار نهی مبنی دلخواه بود و دامن امانی ترا چون جیب روزگار بانواع اصطناع مشحون گردانم و در ملک و حکومت مشارکت و مسامحت دهم غلام زمین بیوسید و گفت ملک را بقاباد صبر و در ایک باید کرد تابنده دو سه اسبان باد رفتار صرتک تیز رو حاضر گند و تا وقت صبح میرانیم تا خود را بحدود ممالک روم اندازیم غلام زود بیار گاه پادشاه شتافت و حال قیصر عرضه کرد البا رسالان قومی از عساکر منصور را فرمود که با غلام بروند و قیصر را حاضر کنند چون او را بخدمت آوردند از آنجا که نفس طاهر سلطان بود قیصر را استقبال نموده بتواخت و با خود بر تخت نشاند و عندها تعیین کرد و نواز شهای بلیغ برای تسکین خاطر او تقدیم فرمود بعد از آن خوان بگسترند و مجلس عشرت یار استند و ساقیان زرین کلاه سیمهین ساق اقداح افراح روان بگردانیدندو کاسات و طاسات رقیق در آن داشتند و مطریان خوب العان خوش آواز آغاز ساز و آهنگ چنگ کردند و مائند ببلبل در غلغله افتادند و راه عراق و اصفهان در پرده نوادر آوردند آواز بربط

انداختند تا شراب ارغوانی با اسماع ارغونی جمع شده و بگاه آنکه شراب طرب افزای دماغه هارا
کرم کرد مخدره دهشت نقاب حیا از چهره مکالمه و محاوره برانداخت سلطان از قیصر
پرسید که اگر ظفر تور ابودی بامن چه خواستی گرد چون سورت ام الخبائث در دماغ قیصر اثر
کرده بود و عقل و حیا از دست ... رفته گفت در ساعت ترا سیاست فرمودمی سلطان گفت سر دل
توقضاء سر تو شودا کنون در حق توجیه کنم قیصر گفت یا بکش یا گرد بلاد اسلام بگردان سلطان
میگوید بشکر انه آنکه حق تعالی مرا بر توظف داد و فتح و نصرت کرامت کرد با تو آن کنم که از
من سزد چون مجلس با آخر رسید و مستان عزم شبستان کردند سلطان از زبان خود کسی را ملازم
قیصر کرد و چهت احتیاط را فرمود که با او رسوم چرب زبانی و آداب نیکو محضری ممهد
دارید و همچنین تا چند روز اور این مجلس انس احضار می فرمود و بحرمت و عزت غبار آن حرقت
و وحشت از چهره حال او می سترد قیصر روزی در غلای مستن از سر ملالت و روی کلالت
سلطان میگوید که اگر پادشاهی بیخش اگر قصابی بکش و اگر بازار گانی بفروش سلطان
دو حلقه در گوش او کرد و فرمود که بفراغت و خوشدلی عزیمت ممالک ولايت خود کند
قیصر قبول کرد و شرط کرد که هر روز یکهزار دینار بخزانه خاص میرساند و در سالی
bedo نوبت این جزیه می فرستد و بگاه احتیاج واستمداد ده هزار سوار بمدد فرستد و
اسیران مسلمانان که بدیار روم مقیداند اطلاق کند سلطان اورا خلعت گرانمایه و
جنیبت زرین نعل و زبر جد ستام بر نشاند و همچنین جمله اعوان و انصار اورا تشریف فرمود
و زمانی برسم وداع مکرمت حرکت فرمود و اسلام را این فتح در ریبع الاول سنّة
ثلث و سنتین واربع ماهه اتفاق افتاد و سلطان از مرحله ملازم گرد و حدود ارزنجان روم براه
اخلاط و آذربایجان باز گشت دامره ملازم مذکور را فرمود که احتیاط اهر یک گوشه ای
اقامت اختیار کنند چون قیصر آرمانوس بولایت خود رسید شیطان خذلان در دل و وسوسه
در دماغ او نهاد و راه طبیان و عصیان سپردن گرفت و بار سال مال خزانه تقسیر نمود
حون اینحال انهاء و اعلام سلطان کردند امر ارا فرمود که در ممالک روم توغل نمایند
و هر ملک و شهر که بگیرند میسر و مفروز گردانند اورا باشد و اولاد و احفاد و اعقاب
اورا، غیر او هیچ کس را در آن مدخلی و تصرفی نبود میرسلیق ارزن الرؤم ولو احق و

مضافات آن یکسر بگرفت و امیر آرتق ماردين و آمد و منجکرد و مليطه و خرت پرت و هرچه
الى يومناهذا با آن مضاف و منسوبست و دانشمند قيسريه ورميدوسيواست و دلو و توقات
ونكيسار و آماسيه را تصرف نمود و جاولي مرعش و هرنوس و امير منكوجك غازى ارزنجان
و كمانخ و كوغونيه و ديكرو لايات را بال تمام تصرف گرفت و هر سال ييلاق بصراء نيكو
ميكردند و روز گار بکامراني ميگذاشتند و احياناً ميان ايشان اختلاف واقع ميگشت و
از سر تکبر و ترفع منازعه و مخاصمه ظاهر ميشد تازمان سلطان ملکشاه با تصواب نظام الملک
وزير امير سليمان (۱) را بحکومت ديار روم نصب کردند تاميان امر اتسکين ناييره مخالفت
کند اقلیمی در ممالك پادشاه افزوده باشد و اگر کشته شود خاري از پای دولت بيرون
آمده آلب ارسلان با آخر عهد خویش متوجه ماوراء النهر شد بعزم قصد خان بن خنان که
مادر ترکان خاتون از قبile و نژاد ايشان بود در سن هفده و سنتين واربعماهه از معبركاه
آمويه که طريق بخار است از جيuron عبور کرد و قلعه مختصر که در کنار آب بود که
آنرا برم گويند حشم آلب ارسلان آن قلعه را خراب کردند بعد از واقعه او و آنچنان
بود که از او باش حشم غلامی چند بصدمه خود آن قلعه بستندند و کوتواں قلعه یوسف را
پيش تخت آوردند سلطان ازاوا حوال ولايت و چگونگي و چندی لشکرها استکشاف
مي نمود راست تقرير نمیکرد فرمود که تا اورا سياست کشند کوتواں چون طمع از جان خود
بپرید و قضای آسماني در در سيد کاردی از ساق موزه خود بيرون کرد و آهنگ سلطان
نمود سلاحداران و غلامان خواستند که اورا بگيرند سلطان کمانی بر دست داشت و
بر تير خویش اعتماد تمام بانگ بريشان زد که دور شويد و از تير اجل که در قضا بود غافل
کوتواں پيشدستي نمود و کاردی بر سلطان زد مجروح شد از مقربان يکي خود
را بر سلطان افکند اورا نيز کارد زد بريست و سلطان بجوار حق پيوست قرب دوهزار
غلام يبي حميت استاده بودند که يکي را نام و نگ آن نبود که یوسف را هلاک کند جمله
بگريختند یوسف برمي کارد بدست ميرفت باميده آنکه جان برد جامع نيشابوري که
مهتر فراشان بود از غيرت ميخ كوب بدست از پس پشت یوسف در آمد و چنان برسرش زد

(۱) پسر قتلمش

که یفتاد و جان بداد بعد ملکشاه پسر این جامع فراش را غلامی از سلطان بکشت در بغداد
در حرم خلیفه گریخت جامع بد رحم آمد و خاک بر سر فریاد می کرد اجابت نمی کردند
وغلام را باز نمیدادند روزی عنان سلطان بگرفت و حقوق خدمت قدیم یاد داد و
گفت ای خداوند عالم با کشنده پسر من آن کن که من با کشنده پدر تو کردم سلطان ارقت
آمد امیر حاجب قماچ را بفرستاد تا غلام را از حرم خلیفه بیرون آورد هر چند خلیفه
دهزار دینار خوبنیه غلام میداد تا ناموس حرم نشکند سلطان اجابت ننمود گفت ناموس
شکستن به از فرمان یزدان مهمیل گذاشتند و حق قصاص نافر مودن غلام را بدست خصم داد
تاقصاص نمود ولادت آلب ارسلان شب آدینه بود دوم محرم احادی و عشرين واربعماهه
ومدت ملکش دوازده سال ده بعد از وفات عمش طفر لبک و دو سال بخراسان بعد از وفات
پدرش چغريک و مدت عمرش سی و چهار سال بود چون آلب ارسلان بر لب جي حون
کشته شد و عراق و خراسان و آذربایجان او را مستخلص بود و هیچ طرف خصی نمانده
و پیش از واقعه ملکشاه را بر گزیده بود ولی عهد و وصی خود گردانیده و بر مناشیر و امثاله
توقيع او السلطان عضد الدوله آلب ارسلان محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بودی

ذگو جلو مس پادشاه هیوم ملکشاه بن آلب ارسلان

ملکشاه بن آلب ارسلان پادشاهی جبار کامکار موافق بخت مساعد روزگار بود جمله
اسباب سلطنت اور امپرا و دولت مهنا مؤید بتایید آسمانی موفق بتوفیق ربانی پدران او
جهانگیری کردند و او جهانداری داشت دولت نشاندند و او بر آن ثمر خورد ایشان
نخوت و تاج سلطنت بستندو او بر سر نهاد و قدم بر آن گذارد و او قلاuded عقد دولت و بهار
جوانی و ملک و طراز کسوت پادشاهی رایت به حشمت اولیا منصور و اعداء دولت مقیور و
سپاه مطیع و رعایا خشنود و بلاد معمور از تایید یمن دولت در میدان جهان گوی سلطنت
زدواست مراد کامرانی تاخت و بر بساط بسیط ملک شترنج پادشاهی باخت روی بهیچ طرف
و مراد و مرامی نهاد که وصول آن مقصود بحصول موصول نشد و از جمله اقبال و مسادات
او آنکه وزیری چون نظام الملک داشت که مثل او دستوری نادر افق مقتداء صدور عالم

و پیشوای دهاء بنی آدم برجمله سلطنت بعد از وفات پدرش با مکان برادر کهتر مهر بر و دستور شد و ملک ولشکر و رعیت اور اسلام گشت برای صائب و عزم نافذ و حسن کفایت نظام الملک حسن را واگرچه ملکشاه ولیعهد جای پدر بود اما طالبان ملک بسیار بودند و چون از دیار خراسان بیلا در عراق آمد خصمی چون قاور دعمش از کرمان بالشکری گران و عدت و آلت فراوان بقصد ملک گیری روی بعراق نهاده بود و جمله ممالک خوزدا مسلم دانسته بر ظاهر قصبه کرج میان هردو گروه ملاقات افتاد و تا سه شبانروز مضاف کردند عاقبت حشم قاورد با شیران کوه تایید و قاورد منهزم شد و سبیش آن بود که از خیل ملکشاه سواری بر شخصی از حشم قاورد زخمی زد که از کمر گاه نیمه وبالای او بگذرانید سر و دوشها از وجود داشد و کفل و رانها بر پشت اسب بماند قاورد چون چنان زخمی مشاهده کرد فرار برقرار اختیار کرد روی بهزیمت نهاد و بدست حشم ملکشاه گرفتار آمد و چندان از خزانه و سلاح و سلب و متعاع و قماش بدست ملکشاه افتاد که در حدود نیاید و از مصاف گناه و برآ نهادند به مدان آمدنندو ستوران لاغر ابحدو دسیلان خور و لرستان شهر برو جرد بعلفخوار فرستادندو لشکریان تطاول مینمودند و تجاسی میکردند بنا بر فتحی که کرده بودند و سپاهی گران شکسته مواجب نان پاره افزون میخواستند و در حضور نظام الملک بهم و لفظی بزرگان را ندند یعنی اگر اقطاع و مواجب مازیاده نخواهد بود سعادت سر قاورد باد نظام الملک قبول کرد که امشب بگاه خلوت صورت این معنی برای سلطان عرض دارم و مقصد شما ازو حاصل کنم شب را رمزی ازین معنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد آن کلامه برو روشن کرد سلطان بفرمود تاقاورد را شربت ز هر چشانیدند و هردو چشم پسرش را میل کشیدند روز دیگر که لشکر بتقادی جواب باز آمدند گفت دوش ازین معنی خبری با سلطان نیارستم گفت که متفسک و تنسکدل بود و مجال سخن نمانده بسبیب آنکه قاورد دوش از سر ضجرت و هر زدن ز هر از نگین انگشتی در مکیده بود سلطان بسیار از پاز هر هندی و تریاق و سلسال برابری بی داد اما چون در اعضا و امعاء پراکنده بود و اجل رسیده نافع نبود جان بداد ایشان از استماع این سخن متوجه و از حدیث گذشته پرسیدند و جمله دم در کشیدند و بعد از آن کسی حدیث مواجب و نان پاره

نیارست گفتن با آنچه داشتند راضی شدند . و در احدی و سبعین واربعماهه سلطان ملکشاه سمرقند را حصار داد و بکرفت خان سمرقند پیاده پیش اسپ او کشیدند خاکراه بیوسید سلطان جانش بیخشید و او را بسته همچنان باصفهان آورد و اورا امارت داد و باز پس فرستاد و بوقت باز گشتن چون لشکر سلطان از جیحون بگذشت نظام الملک وجه اجرت ملاحان بر انطاکیه نوشت ملاحان بدرگاه سلطان فریاد کردند که ای خداوند عالم میبشت ما قومی درویشان از عبور این آب باشد اگر از ما جوانی با انطاکیه رود پیر باز آید سلطان نظام الملک را گفت ای پدر این چه سریست هارا درین دیار چندان قدرت دسترسی نیست که برات این درویشان با انطاکیه میباید کرد نظام الملک گفت ای پادشاه ایشان را با انطاکیه هر چند احتیاج نیست هم اینجا حواشی مابرات بزر نقد باز خرند مراد برات برآ نجات عظیم و وسعت ملک و فسحت ولایات پادشاه عالم بود تا جهانیان بدانند که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجاتا بکجاست و گویند سلطان را بغايت خوش آمد و در مدت ملک دوبار از انطاکیه باوز کند آمد که از آنجاتا او ش هفت فرسنگ است و در حوالی او ز کنده هفت پاره دیه است بکوه پایها و آن نهایت ملک ملکشاه بود در طرف ترکستان نوبت آخرین در احدی و نهانین واربعماهه با انطاکیه شد و از آنجا شهر لادقیه بکنار دریا و اسبانرا از دریا آب داد سلطان آنجا دور گفت نماز بگزاردو شکرانه آن روی بزمین نهاد که ممالک او از اقصای مشرق تا دریایی مغرب رسید و بر روی روزگار مخلد گشت و بنده کان خاص خویش را از اقصای ولایت شام و سواحل دریایی مغرب اقطاع داد و شهر حلب بقسم الدله اقسنتور تفویض کرد و انطاکیه یا عسیان داد و موصل بحکرمش داد و از آنجا باز گشت و ب سمرقند آمد و بسته و خانرا اسیر و ذلیل بکرفت و تا حدود ختای وختن در هر شهری والی از بنده کان خویش و از آنجا خوارزم رفت که والی آن جامحمد بن داود بود و این جمله سفرهای مذکور در یکسال قطع کرد و از آنجا باصفهان آمد و چون بیشتر ممالک خود برای العین مشاهده فرمود و بهر موضعی والی و مقطعي و شخنه نصب کرد و رسوم محدث و قوانین بدعت مسقط فرمود و در جمیع بلاد و دیار از اقصای ترک تانهایه روم و شام و یمن خطبه و سکه بنام او مطرز

ومزین بود و جمله ملوک عصر مطیع و منقاد او بودند و سپاهی که اسامی ایشان در جریده
واقطاع بودی و همواره ملازم رکاب او پنجاه هزار مرد دلاور بودند اقطاعات و معاش
ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشان را علفه و نفقات
مهیابودی و بر سبیل قرض و هبه و سنت ییکدیگر دادندی و مواضعه قیصر که هرسال
هزار هزار دینار جزیه قبول کردند بوداول بتوزان میداد بعد از آن تقسیم الدوله آق سنقر
سپردی واو بخزانه معمور هر سانیدی بدوقسط و عدل و سیاست سلطان ملک شاه تاحدی
بود که روزگار او هیچ آفریده ظلم و هراسی توانستی و نیارستی کرد متظالمان بی حجابی
بمشافم گفتندی و شنودندی داد هر کس بدادی و اگر از کسی خلافی و خردہ ای ظاهر
شدی که مستوجب سیاست و غرامت گشتی بر آن عفو و اغضا رفتی و از خبرات او مصانع
راه مکه است و وضع... از حجاج و اقطاع امیر حرمین و رسوم نیکو چه پیش ازو چنان رسم
بود که از هر حاجی مسکین هفت مثقال سرخ بستندنی سراسر آن بدعتهاء مذمومه
برانداخت و بغايت شکاردوست بود بخط ابو طاهر خاتونی دیدم که یکروز هفتاد آهودر
صید گاه بتیرزده بود رسم او چنان بود که بهر نجیری که بزدی یکدینار مغربی بصدقه دادی
بدرویشان و بهر موضعی وزمینی و شکارگاهی در عراق و خراسان مناره‌ها لازم آه و خرگور
فرموده بود ساختن و همچنین بولایت هاوراء النهر و بادیه عرب و (مرح) او خوزستان هم بدين
قرار و باصفمان و آن نواحی هرجایی که شکارگاهی یافت آثاری گذاشته بود و تاغایت
وقت باقی مانده و از همه ممالک برای دارالملک و آرام جای خود خیر البلادانصفمان
در خیرالباقع عراق اختیار کرد و در آنجا در داخل و خارج شهر عمارتها ساخت از
کوشکها و باغها و ایوان و کاخ چون باغ کاران و باغ بیت‌المال و باغ احمد سیاه و باغ دشت
کور و غیر آن و قلعه طبرک شهر و قلعه دزکوه او انشا فرموده و خزانی و دفاین و
نفایس بر آنجا مخزون و مدفن داشتی و نظام‌الملک در مملکت او محل و حل و عقد و
قبض و بسط او بغايت مستولی بود و ترکان خاتون دختر طمغاج خان سمرقند در جباله
حکم سلطان مربوط و منوط بود در کمال صباحت و ملاححت و نسبت بلند و حشمت
موروثش وقدرت تمام داشت و تاج‌الملک ابوالفنان فارسی وزیر او بود صاحب منظر و

مخبر بفضل وعلم وکنایت وهمت عالی معروف و نیز کدخدای جامه خانه سلطان بود ترکان میخواست که او را بر روی نظام الملک برکشد و سلطان را بر آن میداشت که وزارت بوری دهد و بدینجهت همواره تقيیح صورت نظام الملک در خلوت میگرد و زلان و عثرات و محاوی و مساوی او برمیشمرد تا سلطان را نیز بر او متغیر گرداند و سبب این عداوت آن بود که ترکان خاتون را از سلطان پسری متعود نام بود خواست که اورا ولی عهد کند و او هنوز طفل بود و خرد بود و برکبارق از زیاده خاتون دختر امیریاقوتی بود خواهر ملک اسماعیل و مهربن فرزندان سلطان بود و نظام الملک میل به ولیعهدی وی میگردچه در ناصیه او از پادشاهی و فرشتگان باری معاینه مشاهده میگردد سلطان را بر ولی عهدی او ترغیب و تحریص مینمود تاز مام ملک بکف کنایت او تقویض کند و سلطان را نیز برکبارق بولی عهدی موافق ترآمد بر جمله چون سمع سلطان از عثرات نظام الملک پر کردند روزی بوی پیغام داد که همانا که با من در ملک شریکی که ولابت و اقطاع به اولاد و اقرباء خود تقویض میکنی و در ملک هر تصرف که میخواهی پیشوردت من میکنی میخواهی که بفرمایم که دولت وزارت از پیش و دستار از سرت بردارند نظام الملک بحوال میگوید که دولت من و تاج بهم تو امان و متصل اند اما فرمان اورا باشد ناقلان نام و خابن برای رضای ترکان خاتون بر آن اخوات بسیار مزید گردند و عرض داشتند خشم و غصب سلطان از این مناطق هزیاده شد اورا بنای تاج الملک سپرد و اورا با ملاحده در نهان آشناگی و اتسابی بود و سلطان از آن عاجز و سلطان را در آن هنگام از اصفهان بجانب بنداد نهضت افتاد چون بنها وند رسیدند فدائی نظام الملک را کارد زد هم بغاذه و انواره تاج الملک و او در آن حال پر بود و سال از هشتاد گذشته در تحقیق آن فک علی ماجری گشت سلطان نیز چون بیگداد رسید بعد از هیجده روز وفات پافت میان سلطان و وزیر کمتر از یکماه بود امیر معزی گوید

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر	شاه بر نا از پس اورفت در ماه دگر
کرد نا گه قمر بز دان عجز سلطان آشکار	قهر بز دان بیش و عجز سلطانی نگر
قضار سلطان در آخر عهد دولت خود جمله اصحاب مناصب دبوان قدیم را تبدیل و تغییر فرمود	

آن نیز برو مبارک نیامد پادشاهرا نمی شاید بندگان قدیمی خودرا بهیچوجه آزرن
و از علو و سمو درجه بحموله و سقوط انداختن سامانیان این خصلت نداشتندی (چون
بالب تکین خواجه سبکتکین مخالفت و ملالت آغاز نهادند او بهندوستان رفت) ملک
ایشان در تزلزل و اضطراب افتاد نظام الملک وزیر را بنایج الملک ابوالفنایم مبدل کردند
و شرف الملک ابوسعید مستوفی را که منع جهان بود بمجد الملک ابوالفضل قمی که
ابوطاهر خاتونی در حق او قطعه میگوید

من بن لازد ز بخل مجده از تجمل خوش	جون زن قحبه از تجمل خوش
هست راجع بدان تجمل او	جامه ژنده زن درویش
و کمال الدوّله ابورضا فضل الله بن محمد عارض را بسدید الملک ابوالمعالی المفضل	
ابن عبدالرzaق بن عمرو - ابوالمعالی نحائی درین معنی قطعه میگوید و القاب و اسمی	
ایشان برین نسق نیکو رعایت نموده	
زبوعلی بدو از بورضا او از بو سعد	شها که شیر بیش توهی چو میش آمد
در آن زمان هر ک آمدی بدر گه نو	مبشر و ظفر و فتح نامه پیش آمد
ذبو الفناهم و بو الفضل و بو المعالی باز	امین مملکت ترابنات پیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی	ز تاج و مجد و سدبند نگره پیش آمد
حليت ملکشاه - صورتی خوب و شمايل محظوظ داشت قدی تمام افراحته بازو	
بن غمی هابیل معهنسنی گرد بچهره سرخ سپید بکچشم اند کمایه شکسته داشتی از	
علدت نه از خلقت و جمله سلاحه را کار فرمودی درسواری و گوی باختن و نیزه آختن	
بغایت چست و چالاک بود ولادت او در جمادی الاولی ۴۴۵ مدت ملکش بیست سال	
اول ملکش بعد از قتل پدرش آلب ارسلان سن ۴۶۵ مدت عمرش چهل سال نه پسر	
داشت اول بر گیارق ساکن ری که از زیده خاتون دختر یا توئی بن چفریک آمده بود و او	
را پسری ملکشاه نام بود دوم محمود بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده و بطفلي نهاد	
سیم احمد بن ملکشاه او نیز از ترکان بود چهارم محمد بن ملکشاه از جبار بائزاده بشواری نام پنجم	
صنجر بن ملکشاه ازه ادر صاحنه هم مزاده طفل بن ملکشاه نهشتم دارد بن ملکشاه هم از ترکان	

هفتم خمارین چون در وجود آمد بر جمله اندام او موی سرتاپای سفید بود و دو پسر دیگر آوردیکی از نز کان و یکی از مادر سلطان محمد و سنجر که بطفلی نماندند و شهر ری ملغون شدند وزیر او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق امیر حاجب قماش ابنای نظام الملک شش بودند اول عز الملک ابو عبد الله وزیر بر کیارق دویم ضیاء الملک احمد وزیر سلطان محمد سوم مؤبد الملک عبدالله وزیر بر کیارق چهارم فخر الملک وزیر ارسلان ارغون پنجم عماد الملک ابو القاسم وزیر ارسلان ارغون ششم شمس الملک عنمان وزیر سلطان محمد وزارت نظام الملک بایام آلب ارسلان و ملکشاهی و چهار سال بود وقتی شش عاشر رمضان سنه ۸۵۴

ذکر جلو من بر کیارق بن ملکشاه

سلطان بر کیارق پادشاهی بود خوشخوی نیکو روی بارنده بخشندۀ بروز گلزار و حوات و وقایع بسیار افتاد چون پدرش ملکشاه وفات یافت مهر فرزندان او بود. سیزده ساله و پدر او را بولیعه‌دی تعیین کرده بود و او در آنحالت باصفهان بود و ترکان خاتون از سلطان پسری محمود نام داشت بعد از وفات ملکشاه از خلیفه در خواست ناوارا سلطنت دهد و بنام او خطبه خواند خلیفه اجابت نمی‌کرد و گفت پسر طفلت پادشاهی را نشاید ترکان خاتون اموالی فراوان بدل و ایثار کرد و پسری از آن خلیفه جضر نام که مادرش مهلك خاتون بود دختر سلطان املکشاه که او را ترکان خاتون می‌برود و بمكان جدش مقتدى ترکان او را با امیر المؤمنین خطاب می‌کرد پیش از وفات ملکشاه در بازار اصفهان آنجا که امروز مدرسه ملکه خاتون است دارالخلافه ساخت و او را آنجا بنشاند و خلیفه ازین حال مستشعر بود و مظنه آن داشت ترکان خاتون او را با پیش خلیفه فرستاد تا خلیفه التماس او را با اجابت مقرون گردانید و بنام پسرش محمود خطبه کرد و ترکان خاتون کربو غارا نهفته باصفهان فرستاد بهم واختت بر کیارق غلامان نظامی او را حمایت کردند و در شب از اصفهان یرون برندند و بساوه و آبه پناه بندند پیش جاندار که شتکین که اتابک بود تا اتابک آنجا بدارالملک ری آورد و بر تخت پدر نشاند و ابو مسلم رئیس ری تاج مرصع از بالای سرا و یاری خفت و برو ده هزار مردم تفرق جمع

گرد و تر کان خاتون با پسر از بعذاد باصفهان آمد و شهر بر خوبشتن حصار کردو بر کیارق
با آن جمه لشکر بظاهر اصفهان فرود آمد و تر کان خزانه مبیر داخت و دفع خم می ساخت
و امیران و عاملان را امثال پیدربغ منی بخشید و تاج الملك ابو القایم و عمید الملك قمی هر دو
مدیر و پیشکلر بودندو امیر اسپهسالاران اتز و بیلکایک و سرمز بر آن قرار افتاد که
بانصد هزار درینار از میراث پدر به بر کیارق دهدند تا از در شهر بر خیزد چون مال بگزارند
بر کیارق متوجه صوب همدان شد خاتون ملک اسماعیل خجال او را وعده داد که اگر
بر کیارق را بگشند زن او باشد و اورا باسلح و آلت و خزانه وزرا دخانه فرستاد و او باین
امید بنواحی کرج با بر کیارق مصاف دارد سنه ست و نهانین واربعماهه و شکسته با پیش
خواهر آمد زیمه مادر بر کیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان اورا بفرمود
کشن بعد از آن تشن عم بر کیارق پسر آل ارسلان خروج کرد و بقستان آمد
بر کیارق باند کمیله سپاه باصفهان شد که طاقت مقاومت او نداشت و تر کان خاتون
در رمضان سبع و نهانین واربعماهه وفات کرد و شوال بر کیارق باصفهان آمد و برادرش محمد
با مستقبل آمد و از اسب بکدیگر رادر کنار گرفتند امر اتز و بیلکایک هم در روز بر کیارق را
بگرفتند و در کوشک میدان شهر باز داشتند اتفاق کردند که او را میل بگشند در
ازنه آن خل محمود را آبله برآمد و فرمان یافت پس بر کیارق رانیز آبله برآمد چندان که
از حیات او مأیوس شدند پس چون شفایافت لشکر جمع کرد و به مدان آمد و با تشن
مصطفی دادند در صفر ثمان و نهانین واربعماهه و فخر الملك بن نظام الملك از خراسان یامد
و سلطان را بسیاری پیشکش و آلات و اسباب آورد از سرابرده جهور می ونوی اطلسی و
سلاحه مذهب و ساخته مرصع وزارت او بسته مهندس الملك بیرادر فخر الملك نوشت

من سخت بخانه کردنت بسته کمر تو نیز بخانه کندنم کرده بتر
از روی خرد نزید ای جان پدر کزم همه خبر آید و از تو هم شر
بعد از آن ملاحده مخدابل بر کیارق را کار دزدند مهلك نبود و انر نکرد چرا که ترسیدو
این سخن مجرب و آزموده است که هر وقت کسی را خمزند و ترسد قطعاً و اصلاً از آن
ضرتی نرسد و اگر بهر اسد بتر سلو زخم نیز ضعف بود هم هلاکت بود چون جراحت شفار التیام

بافت روی بخراسان نهاد بجنگ عم خویش ارسلان ارغو - و بر مقدمه برادر سنجرو
 اتابک قماچ زا بفرستاد او با جنود نامعده دبر از پیشرفت در تسع و نهانین اربعماهه و از ارسلان
 ارغو خائف و اندیشناک بود چه او مردی متور دلاور بود بالشکری بی انداز مقنه حق چنان
 تقدیر کرد که پیش از وصول بر کیارق ارسلان ارغورا در مرد غلامجهای بکارد بگشت
 و بر کیارق من غیر سبف و دم مهر اق بسر پادشاهی و خواسته ناخواسته رسید و از آنجلابر مدد
 آمد و مالی که آن جامد خر بود به تصرف گرفت و برادر سنجر را بخراسان پیادشاهی نشاند
 و روی براق نهاد و در آنوقت که مؤیدالملک معزول گشت و بر کیارق بخراسان شد
 مؤیدالملک اتر بندۀ سلطان ملکشاه را بفریفت و گفت تو از محمود پسر ترکان بجهه کمتری
 پسر خوانده سلطان بودی و ترا از همه فرزندان عزیز تر داشتی و امروز وقوع و شکوه تو در
 دلهای خاص و عام پیش از آنست که از آن این ملکان و ایشان بهمه هنر و فرهنگها افزایی
 لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد تو اندتر اپادشاهی نصب کنیم و چندانکه بکفتح بکردنی
 جهان ترا مسلم شود اتردم این فریب بخورد و غرور سودادر دماغ او آشیانه نهاد و پوشی
 سرا برده سرخ و کتابت بنام خود بفرمود ساختن و بر کیارق هنوز بخراسان بود. فخرالملک
 ملازم خدمت او اتر از اصفهان بعزم عصیان روی بری نهاد بنای چه ساوه انجیلا و ندیبلطنی
 او را کارد زد و کشته شد در او ایل محروم اثی و تسعین واربعماهه مؤیدالملک چون چنین
 گناهی کرده بود و آن حادثه افتاده او را براق و خراسان جای نمایند بگنجه پیش
 سلطان محمود رفت و او را بر طلب سلطنت ترغیب و تحریص داد که در شوال سنۀ ۹۱۲ با
 سپاهی یامدند و بر کیارق از خراسان باز گشته بود بهستان آمد و مجددالملک ابوالفضل
 مستوفی قمی ملازم او و امور ملک برآی و تدبیر او مفوض امراء وقت چون اینانجی یعنو اخربکش
 پسران امیر اسفهسالار بر سر سلطان خروج کردند و مجددالملک را خواستند تاز ارضی
 و قانع شوند سلطان اجابت نمیکرد لشکریان قصد خیمه مجددالملک کردند او در
 نوبتی سلطان گریخت خیلخانه او نهب و غارت کردند و سلطان پیغام دادند که او را
 بدست ما باز ده سلطان اجابت نمیکرد مجددالملک گفت چون میدانی که مصلحت
 ملک تو در اینست بگذار تابنده بر و نزد تا آنچه ایشان را مراد است تقدیم دارند سلطان

اجازه نمیداد لشکر برنشسته بودند و پر امون سراپرده صفر زندو پایگاه و خزانه بغار تیبدند آنگه حرمت و حشمت از میان برداشتند و مجددالملک را از پیش سلطان بر کشیدندو پاره پاره کردند سلطان چون این حال مشاهده کرد از سرخ سراپرده بیردن دوید و روی بخیمه اخر بک نهاد اخر بک ییامد و زمین بیوسید سلطان گفت شرم دارید این جهه بی رحیبیت حرمت حرم بداشتید و ناموس سلطنت بگذاشتید برنشین و بانگکی برین ناکسان زن و از ملتمس ایشان استیجاح نمای اخر بک ساطاڑا در خبمه نشاند و خود پیش ایشان رفت و چون با ایشان همداستان بود حاجبی باز فرستاد که اینها سخن من نمیشنوند و سریسر می دارند تدبیر آنست که سر خوبش گبری واز گوشه ای بیرون روی بر کیارق گفت چندان تسلیک نایره غصب ایشان کن که من با چند نفر و شاق بگوشه بیرون روم آنگاه سلطان با ده پانزده غلام از اشکرگاه بیرون رفت و بری پناهید و سلطان محمد نزدیک رسیده بود ییامد به مدان پنج نوبت فرمود زدن مؤیدالملک مدبر و وزیر بود بر کیارق بعد از چند گاه سپاه بر اکنده جمع کرد از خراسان و جرجان وری و سلطان محمد او را استقبال نمود مصاف دادند سلطان محمد هزیمت شد و مؤیدالملک گرفتار گشت بعد از بکچند قید و حبس به بر کیارق پیغام داد که صدهزار دینار میدهم و وزارت را اگر چنانکه گناه بنده بیخشید سلطان اجابت کرد او بیکهفته ترتیب آن کرد و قرار رفته بود که روز دیگر که این مال بگزارد دولت وزارت پیش او نهند میان او واصحاب خزانه در تقاضات تقدی و جنس خلاف میرفت او در آن استقصات دقیق میگرد در تاخیر افتاد تا روز دیگر گرمگاهی سلطان در خرگاه آسایش داده بود طشت داری بظن آن که سلطان خفته است با شخصی گفت بی حمیت قومی اند زمرة سلجوقیان مردی اینهمه جرم و جنایات کرد و اینهمه سختی بر روی سلطان آورد بکبار بندۀ پدرش بر سلطان گماشت و پادشاهی طلبید و باز بگنجد رفت و برادر شر اقصد او آورد و بیکچندی اورادر جهان والی گردانید اکنون اورا وزارت میدهد و بر رو اعتماد میکند سلطان از خرگاه بیرون آمد بایمچه بدست مؤیدالملک را بخواند و بفرمود تا چشمی باز بستند و بر کرسی نشانند و یک زخم سرش از تن جدا کرد سلطان بطلشت دار نگریست و گفت غیرت و حمیت سلجوقیان می

یعنی طشتدار بگریخت دیگر روی سلطان نیارست دیدن - و میان ایشان پنج نوبت مضاف افتاد چهار بار بر کیارق مظفر بود و یکبار سلطان محمد ولادت بر کیارق در اصفهان بود در اربع و سبعین واربع ماهه پادشاهی او در ست و نهانین مدت ملکش دوازده سال مدت عمر سی و پنج سال حلبیه او خوب چهره بغايت معتمد و محاسن بهم پيوسته وابروکشاده وزراء الوزير عز الملك بن نظام الملك و مؤيد الملك بن نظام الملك و فخر الملك بن نظام الملك و عز الملك عبدالجليل دهستاني و مستوفى مجد الملك قمي حجاب او امير حاجب قماح و امير حاجب طغارك و امير حاجب عبد الملك توقيعه احمد الله على النعم

ذکر جلوس سلطان محمد بن ملکشاه

سلطان محمد بن ملکشاه پادشاهی بود بعد وعفت و انصاف آراسته و بدین و دیانت موصوف صائب رأی صادق وعدنابت عهد در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحده مجاهد و مجدد ر حفظ يضنه اسلام يد يضانموده و بداس قهر خار كفر و بدعت دروده و هر كه دز كوه بدر اصفهان دیده باشد داند که آن پادشاه در دفع آن طایفه و فتح آن قلعه چه رنج دیده و چه سختی کشیده مدت هفت سال در آن مجاهدت نمود و نیاسود تا آن سد منکر از راه مسلمانان بر گرفت و در هر شخصی که از آن بدعت شمه یافت يانسبتی و پيوندي به ايشان داشت سرش لزن برداشت و جرنومه کفرش از يخ بر کند جزاهم الله عن الاسلام خيرا در اول زمان پادشاهی بغداد رفت و جنگ صدقه و اياز بندوزاده بدرش كه عاصي شده بود و لشکر يقياس برو جمع آمده و آن مضافی سخت بود سلطان را مددی از آسمان و نصرتی ربانی بود و گويند بالاي زمرة خصمان ابری و آتشی و علامتی ظاهر شده بود و شکل اژدهای آتش از دهان دمان که از هیبت آن سلاح ينداختند و هول مرگ و قیامت را معاينه ساختند خذلانی بر ايشان افتاد که با یکدیگر ناستادند و صدقه در مضاف کشته شد و اياز گرفتار آمد سلطان او را سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که بر تن داشت سلطان سر او بپادر سنجیر فرستاد در خرامان و در آن مدت فتور که میان برادران بر کیارق و هحمد قائم بود کاره ملاحده خذلهم الله نیرو

گرفت و داعیان ایشان بهر شهری پراکنده شدند در اصفهان ادبی بود اورا عبدالمک عطاش گفتندی او در ابتدا خود را بتشیع نسبت کردی بعد از آن با اسم عیلیه متهم شد اهل اصفهان خوستند که اورا تعرض رسانند بگریخت و بری پناهید و از آنجا پش حسن صباح حرفت و بخط او پس از آن نوشته بافتند که بتازی بدوسنی نوشته بود در انته آن گفته وقت بالنار الا شب و کان لی عوض اعمما خلقه و خط او خطبست معروف و در اصفهان بخط او کتب بسیار مسطور است و این عبدالمک عطاش را پسری بود احمد نام بعد پدر کربلی فردشی کردی و چنان نمودی که در مذهب او اعتقد پدر منکر است و از او تراکری و چون پدرش بگریخت اورا تعزیز نرسانید و قلعه دزکوه که سلطان اشا فرموده بود و شاهزاد نهاده و در حال غیبت سلطان با سلاح و خانه و شاوقان خرد و دختران سرای آنجا بودندی و از دیالمه جماعتی حافظان قلعه بود این احمد عبدالمک خود را بعلمی و شغلی برآنجا جای کرد و ببر وقت شهر آمدی و از بردختران و غلامان جامد و مقنع و مناع و قماش خریدی و با زمرة دبلم خلوتها می ساخت و ایشان خود بکل تزدیک بودند تاهمه دعوت او قبول کردند و جمله تبع او گشتند و او حاکم قلعه گشت و بر در شهر بحدود دشت کور دعوت خانه ساخت و هر شب از شهر جماعتی یامدندی و دعوت پذیرفتندی و با ایشان تقریر کردندی تاهر قومی در محله خویش جماعتی بربن دعوت مبعوث گردانید و بعد از آن بدعوت خانه بردندی ناسی هزار مرد دعوت او قبول کردند و مسلمانان را میدزدند و هلاک میکردند در عهد او شخص ناینی علوی پدید آمد که اورا علوی مدنی خواندندی آخر روز پدر کوچه خود باستادی عصای در دست و دعا کردی که خدا ایش ییام رزاد که این ناینی را دست کیرد و بدین کوچه پدر خاله خود رساند و آن کوچه دراز تاریک بود و سرای او در آخر کوچه و در دهليز سرای چلهی بود جون کور علوی را بدر سرای رسانیدندی قومی در جستندی و آنس شخص را در سرای کشیدندی و در آن جاه نگون کردندی و از آنچه سرداها بود تا مدت چهل و پنجاه بربن برآمد و از جوانان شهر بسیار مفقود شدند و هیچکس بی بیرون نمیگرد و از مرده و زنده خبر نمی بافتند تا روزی زنی درویش ازین سرای در بروزه

مبکر دناله شنید زن دعا کرد که خدا یمارشمارا شفای عده مردم خانه اندیشنا که آن زن بر آن وقوف باید خواستند که اورا بخانه نان دادن در خانه کشند زن بترسید و بکریخت و بدر کوچه قومی را گفت که از فلان خانه ناله منکر مستوحش شنیدم و قومی قد من گردند مردم خود در جست و جوی بودند قومی بسیار بدرخانه آمدند و ناگاه در آن خانه رفتند و بیغولها وزاویه ها خانه بجستند راه سردابه یافتند در آنجا رفتند افزون از بیصد چهار صد نفر در آن سردابه کشته دیدند و بعضی بچهار میخ بدیوار بازبسته و سه کس را هنوز از جمات رمقی مانده بود آوازه در شهر افتاد مردم روی بدان خانه نهادند هر کسی خویشی و فرزندی و برادری و متعلقی بازمی یافت غریبو و غیری در اصفهان افتاد که مثل او کس ندیده بود و علوی مدنی وزنش را بگرفتند و دیگر یاران بجستند و ایشان را در میان بازار لشکر بسوختند و چون سلطان محمد از مضاف صدقه و ایاز پیرداخت با اصفهان آمد کار آن ملاعین قوی شده بود و ذخایر بسیار بر قلعه برده بمدت هفت سال آن قلعه بستند با جدوجهد سلطان و آلت و علت تمام و مدعوام شهر و سلطان را وزیری بود که اور اسعد الملک آوی گفتندی و ائمه اصفهان چون صدرالدین (۱) و قاضی القضاۃ عبد الله خطبی او را متمم می دانستند و چند بار حال او بر سلطان عرض کردند و باور نمیداشت و بر او اعتمادی تمام کرده بود (اور احاجی بود که بر قضایی سرا و اتفاق بودی و هیچ چیز از او پنهان نداشتی در این میانه احمد عطاش کس بسعد الملک فرستاد که مردان کار نمانند و ذخیره نماند و قلعه بخواهیم داد جواب داد (۲) که بیک هفته دیگر صبر کنید چندان که ما این سکر از دست بر گیریم و سلطان محروم زاج بود و هر ماه فصل کردی سعد الملک با فضادی مواضعه کرده بود هزار دینار سرخ و نیشی زهر آلو داده تا سلطان از ابدان فصل کند از سکالش وزیر و پیغام احمد عطاش و جواب سعد الملک خواجه باخبر بود حاجب بازن خود این را ز در میان نهاده بود وزن مولی داشت شب خلوت در اثنا هفده مفاوضه این احوال با مول بگفت و مول دوست کامل یعنی وکیل صدرالدین بود این ماجرا بتوی تقریر کرد باستفاضه بصدرالدین و سید صدرالدین هم در

(۱) واضح است که معصوم صدرالدین خجندی معروف است ۲ - در اصل پاک شده از جلد سوم حافظ ابرو (نسخه کتابخانه ملک) نقل شد

شب بعد سرای سلطان آمد و بخلوت این حال باز نمود سلطان روز دیگر خویرا بعدها
پیمار ساخت و بعداز دو روز فصادرا بخواند چون فصاد بازوی سلطان بیست و نیش
بیرون آورد سلطان لزهیت و انکاری نیز درونگاه کرد فصاد گفت ای خداوند بجان
زنها ر صورت راستی در بیان نهاد سلطان فرمود تاهم بدان نیش فصاد را رگ زند در
حال سیاه شد و جان بداد سلطانرا در الحاد سعدالملک هیج شک و شبه تی نماند روز دیگر
اورا و ابوالعلاء مفضل را یاویخت و بعداز آن بدوز روز قلعه بسیردند و احمد بن عبدالملک
عطاش را با مان بزیر آوردند و دست بسته بر شتری نشاندند و در اصفهان آوردند و
افزون از صدهزار مردوزن و کودک بیرون آمدند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و
پشکل و خاکستر با دهل و طبل و دف و مخشان در پیش حراره و بذله گویان (۱) شخصی در آن
حالات از پرسید که تو دعوی علم نجوم کنی در طالع خوبیش این در نیافتنی جواب داد که در
احکام طالع خود دیده بودم که بخلافی در اصفهان روم که هیچ پادشاه نرفته باشد ندانسته
بودم اورا بنکالی هرچه تهامت بکشند و بسوختند و قلعه خراب فرمود کردن و بفتح
آن قلعه قوت آن مخدایل اضالیل فرونشست و بعداز آن شیر کیم را بالشکری گران
پای الموت فرستاد و مدنی در آنجا حصاری سخت دادند و کار بر آن ملاعین تک رسابیده
بود در انتهای آن خبر وفات سلطان محمد بر سید امراء حضرت اور ابا ز خواند سلطان محمد
پادشاهی بود، ادل خدایرس عالم دوست اما با دخار میلی تمام داشت احمد نظام الملک
در آنوقت دستور او بود قصد امیر سید ابوهاشم کرد جد علاء الدوّله همدان از سلطان محمد
پانصد هزار دینار قبول کرد که از وحاصل کند بشرط سید ابوهاشم را بوی دهد پیش از
آنکه به مدان کسی بگرفتن او رود سید را خبر شد بر نشست و با سه پسر بر اهی مجھول
یک گفتنه باصفهان آمد نهانی و از خواص سلطان خادمی را طلبید که او را پیش سلطان
برد لالا قراتکین را تعین کردند و ده هزار دینار در صره حاضر کرد و گفت این حق خدمت
نست امشب مرا بخدمت سلطان برسان بخلوت لاهر گز چندان زر ندیده بود متوجه

(۱) و میگفتند عطاش هالی جان من عطاش عالی میان سرهلالی نرا بذهکارو
(در نفعه نبود از راحت الصدور تقل شد)

ماند و گفت این زر بسلطان می‌باید داد گفت نه این خدمت خاص تراست لای خدمت کرد
و بکار او میان در بست و چون مقرب بود اورا هم در آن شب بخدمت سلطان بر دید ابوهاشم
پیر بود و چشمها پوشیده قتلخ خاتون پیش سلطان حاضر بود سید ابوهاشم سلطان را دعا و
تناکفت و دری یتیم داشت پیش سلطان نهاد و بکریست و گفت خواجه احمد مدتهاست
که قصد من و خانه من می‌کند شنیده ام که بند هرا پانصد هزار دینار خربیده است سلطان
عالی روا میدارد که فرزند زاده پیغمبر (ص) را بفروشد اکنون این پانصد هزار دینار که
او قبول کرده است بمنه بهشت صد هزار دینار می‌خورد بشرط آنکه اورا بینه سپارد سلطان را
حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد اجابت نمود ابوهاشم خدمت کرد و بازگشت و شحنة خزانه
برانز او یامد برای قبض مال چون شحنه خواست که بسراي سید فرو دآید و نزل خواست
سید گفت جای تو کار و انسراست و نفقة از کيسه خود چه ترا اینجا جندان مقام باشد که
این زر را وزن و نقد بکنند غلام سخنی افزون بگفت سید گفت اگر نه بادب باشی بفرمایم ترا ازال
در سرا یا ویزند و صد هزار دینار دیگر باضافه این مال بدhem که بهای هزار غلام به از تو
باشد و در یک گفته زر را وزن و نقد کرد که نه فرض کرد و نه ملک فروخت و بفرمود تا
درختان بمقدار سه بدهست بپریدند و میان تهی کردند مقدار هشتاد پاره چوب و
کیسه های زندیجی بدو ختند و در هر کيسه ده هزار دینار میکردند و در آن چوبهای
مجوف مینهادند و تخته بر سر آن میدو ختند و کمر حان آهن در گرد آن میگرفند و
هر دو چوب بر شتری مینهادند هشت صد هزار دینار بر چهل شتر بار با این غلام روانه گرد
و بیک دینار بخدمتی غلام نداد بکم از بکمه باصفهان آمد با آن حمل سلطان پرسید
که این همه مال باین زودی از کجا حاصل کرد غلام گفت جمله از خانه برون آورد و دو این مقدار
روز گار دروزن و نقد و تعییه برفت و اگر نه بند هرا زود باز گردانیدی سلطان در حال او
عجب ماند و خواجه احمد را بوی سپرد تا انتقام خود از رو بکشید و گرفتار آن شد که در
حق ابوهاشم سکالیله بود «بالمال تهان اعناق الرجال» ولادت سلطان محمد در شعبان
اربع و سبعین واربعماهه و اول پادشاهی او بعد از وفات بر کیارق در سنّه ثمان و تسعین
واربعماهه مدت پادشاهی او سیزده سال و عمرش سی و هفت سال حلبه او تمام بالا کشیده

ابرو چهره باند کمایه زردی ها بیل سپاه محسن و انبوه بطول ما بیل وزراء او مؤید الملک
بن نظام الملک وزیر خطیر الملک ابو منصور محمد بن حسین المبیدی و سعد الملک
سعد بن محمد بن علی الاؤی و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک و ابو منصور القبراطی حاجاب
عبدالملک حاجب تکین الحاجب علی یار

ذکر جلوس سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بزرگ بود از واسطه آل سلجوق ممتع بطول عمر و طیب
عیش و نشرا ذکر و جمع اموال و فتح دیار و بلاد و قمع اضداد و قهر اعدا و احباب و ظفر بر
مواد فر کیان داشت و هیبت خسروان آین شرایط جهانداری و قواعد رسوم پادشاهی
وناموس ملک و جهانیان نیکو دانستی اگرچه در جزویات امور ساده دل بود اما رأیی
صاحب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و با خصم مصاف دادن و از ابتداء عهد
که بخراسان ملک شد از قبل بر کیارق برادرش تا حدود چهل سال او را نوزده فتح
میسر شد و در هیج وقت اورا شکستی نیفتاد و مملکت غزین که هیچ کس از آل سلجوق
قصد و عزم آن نکرد بگرفت و ازا ولاد محمودیان بهرام شاهرا در آن مملکت نصب کرد
شرط آنکه هر روز یک هزار دینار از فرضه شهر بخزانه رساند و از جهت تحصیل این مال
عاملی از دیوان خود آنها تعیین فرمود و همچنین ملک سمرقند بگرفت که بعد ازوفات
بر کیارق احمدخان عاصی شده بود سلطان چهار ماه آنرا حصار داد و در سنّه ٥٢٤
بستدو احمد را با سیری بگرفت و چون چندان ولايت که برادرش ملکشاه داشته بود مستخلص
کرد و سیستان و خوارزم در قبضه تصرف آورد و آنسز بن محمد بن نوشتنی غرجه را
خوارزم شاهی او داد و تاج الدین امیر ابو الفضل را ملک نیمروز زابلستان ارزانی داشت
و در مصافی ای اعمی و لشکر عرم میان سپاه او بودی و اورادر مصاف غزین و جنگ
پیلان مقاماتست و بعد از وفات برادرش در احدی عشر خسماهه بعلق آمد که در قبضه
تصرف سلطان محمد بود امراء حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داد شکسته و
منزه باصفهان آمد و سلطان سنجر بدار الملک ری بود ولايت می بخشید علی مارکی

حاکم ملک محمود پان بود که خدای خویش ابوالقاسم السبادی بخدمت سلطان فرستاد
واز زبان محمود عنز خواست که ابن حرکت ناپسندیده بود و از سر کودکی رفت پس قرار
افتاد که بخدمت عم آبدویکماه ملازم باشد و بگاه رکوب و نزول عم در رکاب پیاده برود
و آنچه شعار سلطنت باشد بگذارد بر این جمله تا یکماه در خدمت عم بود سلطان
سنجرا و را بنبایت ملک عراق تفویض کرد و آنچه از اینها که گذاشته بود بموی ارزانی
داشت و کسوت خاص غیر از قبا بجهوهر واسب نوبت و ساحت لعل و پیل باشد بدوقوفیض
کرد مرصن و امراء اورا همچنین بر قدر مراتب خلعتها و تشریفها داد و بالا بجاذ مارب و
اسعاف مطالب اجازت انصراف داد و در شهری از امهات بلاد عراق ضیاع و حرم که بود
با خاص گرفت تا عمال دیوان او از بلاد عراق منقطع نباشند و از شهرها خوی و روی و
ساوه با خاص گرفت و از آن عهد باز سلطان السلاطین شد و خطبه او از حدود کاشفر نا
اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و عمان و مکران واران و آذربایجان تادر روم و بلفار بر سید
و بعد از وفاتش تا یکسال هنوز خطبه برنام او میگردند پادشاهی مبارک سایه بلند پایه
خداترس خجسته لقا خطه خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشأ علوم و منبع
فضائل و معدن هنر و فرهنگ علماء حکماء دین را بغایت احترام و قیام نمودی و با
ابدا و زهاد و عباد نفسی و مؤانستی تمام داشتی و بالا شان خلعتها و جمعیتها کردی و یشتر
او قات قباء زندیجی پوشیدی یا عنایی ساده و نیمچه پوستین بر هداستی اما پوسته بر تخت
نشستی و از خصایص سلاطین دقیقه‌ای هم مل و معطل نگذاشتی و چون همه جهان او
رامسلم شد و ملاوک اطراف مسخر گشتند و فرمان امر و نهی اورد شرق و غرب نفذ یافت امراء
دولت و ارکان حشم اورد مهلت ایام و فسحت نعمت و اسباب طاغی و باعی شدند و
از تفوق و ترفع و تشویق و تنعم خویش دست تطاول از آستین جور و اجحاف بیرون
کشیدند و بر رعایا ظلم و ستم آغاز بدلند در شهر خمس و نشین و خمسماهه که سلطان از
دارالملک مرو بسر قند شد تا ولایت مطالبه و ضبط کند که بدان طرف بعد العمد شده بود
و کارهای از نهنج نسق و نظام یافتاده و نیز بارجاف آوازه کافر ختای بود که قاصد بلاد اسلام نمند
و ولایت ماوراء النهر از طلاقه لشکر خراسان و ناهواری حشم مقنوع و انباع ترک و تاجیک

انبوه بستوه آمده بودند و خیل عراق بارها منکوب و منهزم شده بودند از ایشان و مقدمان آن نواحی در سر کشی باستدعاه کافر فرستادند و این لشکر همچنان غرور داشتند و در خیال این تصور محل که هیچکس قوت مقاومت ماندارد صدهزار سوار عرض دادند و لاف ازمنی و ماهی میزدند الخان خطای کافر روی بایشان نهاد باعده رمل و نمل و خیل عراق سی چهل هزار کشته و خسته شدند از آن جمله دوهزار معروف امراء اصحاب مناصب و آن قرن و بسط و عهد یکبار در نوشته شد و سلطان را نه راه پس بود و نه پیش تاج ابو الفضل گفت ای خداوند جای نبات و توقف نماند سلطان با سیصد سوار نامدار در میان آهن بر میان خیل تازه دوچون برون آمد از آن فوج ده پاتزده سوار مانده بودند همچنان روی در بیابان و عنان مقاومت بر تافت و قلاوزی تر کمان بدست آوردند و سوی بلخ آمد و بر حصار ترمد برآمد تا قایلی منهزمان از اطراف و جوانب بر سیدند و تهیت ماندگان و تعزیت گذشتگان میدادند فرید دیر در صورت این واقعه گوید

شاها زستان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال زاعداً کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم زقضاست آنکس که یک حال بماندست خداست
و ملک نیمروز تاج ابو الفضل در قلب بجهای سلطان باستاد و جنگمای سخت کرد لشکر خطای
ازو شگفتی و اعجاب نمود اورا پیش الخان بر دند با ترا کان خاتون که هم آنجا مانده
بود ایشان را نیکو میداشت و بعد از یکسال هر دور ایشان سبجر فرستاد و ملک ماوراء النهر بگرفت
والی یومنا دختر از خان خانان دارد و درین نکبت که لشکر خراسان را افتد خوارزم شاه
آتش عاصی شد و هر روز شابور بفرمود غاریین و بسیاری خزانین و ذخایر یافتند و سلطان
را بعد از یکسال تجمع سائی و احیاء موائی حاصل شد و از اطراف رسیل رسیدند باحمد
و هدایا و کار مملکت باز استقامت یافت و بعد از آن در مدت هفت سال در سنه
نیل شوار بعین و خمسماهه بری آمد و سلطان مسعود از راه بغداد باز گشت و بخدمتش
اقدام نمود و رسولانی که ارعور معروف با عرج هدایا و عطا ایا فرستاده بود فرید کاتب
این دو بیت گوید

آنها که بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خوبش طاق آوردند
 دور از سر تو سام برسام بمرد اینک سر سوری بعرق آوردند
 و چون عهد با سلطان مسعود تازه کرد و تاشانزده روز بری توی داد او را با
 جمله امراء عراق خلعتهای گرانمایه پوشانید و بازگشت در رمضان این سال سام هم
 ملکغور بود عم سلطان سوری پدر سیف الدین سلطان که ولی عهد پدر بود و چون او را
 جمعی امراء اشکر از سر عداوت بکشند و بعد از یکسال ملکغور علاء الدین حسین بن
 الحسین بن حسن بن سام از غور خروج کرد بکین خواستن برادر سوری که او را بفزین
 سلطان بهرامشاه بن مسعود کشته بود و سلطان علاء الدین پادشاهی متمور جبار قمار و
 بی رحم بود و در آن تاریخ که برادر او را کشته بودند کس را مجل آواز بلند کردن
 نبودی و ستوران را بهیق و نهیق نگذاشندی تا غایبی که رسم نوبت زدن برداشته تا
 آنگاه که غزین فتح کرد و چون خبر قتل سوری برادر بشنید این رباعی پیش قاضی القضا
 غزنی فرستاد

اعضاه ممالک جهانرا بدمن جوینده خصم خویش و لشکر شکن
 گرغزنه رازیفع و بن بر نکنم پس من نه حسین بن حسین حسنه
 و غزنهر اهم چنان که گفت خراب کرد بیدادی که اعور و تاتاره کردند و چون فتح غزنه او را
 میسر شدو بهرامشاه از پیش او بکرمان و سوران شد غرور دماغ پدید کرد لشکر بسیاری برو جمع
 شد از غزنه و قندهار و گرمیرو جبال غور و بعد از یکسال ملکغور الحسین بن الحسن بکین
 توختن خروج کرد بر برادرزاده و علی حاجی که امیر حاجب سنجیر بود و مقطع بهرات عاصی
 شد و بمدد سلطان علاء الدین حسین رفت مخالفت او بر سلطان سخت آمد و عصیان علی
 خیری که اصطنان و مرباء او بود و از مرتبه مسخر کی بدرجۀ حاجی رسیده سلطان
 بنواحی مرو آمد و با ملکغور لشکر تمام از فارس و راحل بود کوششی سخت بکردند
 در معركه مضاف عاقبت شکسته شدند و ملک علاء الدین حسین و علی خیری هردو گرفتار
 آمدند سلطان بفرمود تا علی خیری را بدو نیم زندن بزیر رایت و ملک حسین را اسیر
 با خود داشت عاقبت حسین را بدست خواجه منقال خازن بازدادند و اسیران غور را آزاد
 کرد وزبان ایام این بیت میسر اید

چو کفر نعمتش بشکست گردن
 جنان گفتند بکسر حق شناسان
 که باید بر سر خاکش نوشتن
 دبوقوع این فتح سلطانرا هیبت و حشمتی تمام در دلها و درونها پدید آمد که
 از واقعه ختنا انحطاط و انبهاط یافته بود و کار ملک باز از سر طراوتی تازه گرفت و
 در آخر نمانوار یعنی وخمسماهه واقعه اقوام غوزبود ازوفات سلطان مسعود بکسال و نیم
 گذشته بود و این اغوزان خبلی بسیار بودند بترکمانان منسوب و مقام چراخور ایشان
 بختلان بود از اعمال بلخ و ختابیان ولايت و حش هر سال یست و چهار هزار سر گوسفند
 وظیفه بمطیخ خانه سلطان دادند و آن در اهتمام مجموع خانسالار بودی و کس اور فتی
 بقیض و استیفاه آن و چنان که عادت بعیر و تسلط حاشیه سلطان بود شخصی که از
 قبل خانسالار بمطالبه اغمام میرفت بریشان تعدی وزور میکرد و در استرداد و استبدال
 گوسفند معاکسر میرفت و مبالغی یش از حد طاقت ایشان مینمود و بربان سفاهت میکرد
 و در میان ایشان مردمان بزرگ بودند و معروفان با تعجل و زحمت و حشمت احتمال
 آن مذلت و خواری نمیتوانستند کرد این شخص را در خفیه هلاک کردن چون او بموسم
 خویش باز نرسید معلوم شد که حال چیست بسلطان نمی یارستند گفت خانسالار از آن
 ندامت غرامت میکشید و راتب و وظایف مطبخ از پیش خود ترتیب میکرد تا امیر سپهسالار
 قماچ که امیر بلخ بود بخدمت رسید و بدارالملک مرو خانسالار آنحال با اوی تقریر کرده
 قماچ سلطانرا گفت جماعت اغوز مستولی و غالب شده اند و ناهمواری ویراهی میکنند
 و بولايت بنده نزدیکند اگر خداوند عالم شهنگی ایشان بنده را ارزانی دهد ایشان را اماليده
 و مقهور گردازد زراتبه و وظیفه مطبخ خاص هر سال سی هزار سر گوسفند برسانم سلطان
 اجابت نمود و قماچ چون بولايت خود بیلخ رسید شحنه بایشان فرستاد و خطاب خواست
 ایشان تن در ندادند و شحنه را تمکین نکردن و گفتند ما راعیای خاص سلطانیم و
 در حکم کسی نباشیم و شحندراما بیوس باز گردانیدند باستخفاف و اهانت قماچ و پرسش
 ملک المشرق بالشکری گران بر سر غوزان تاختند غوزان بر ابر آمدند و مصاف دادند قماچ و
 پرسش هر دو در جنگ کشته شدند چون خبر این حادثه بس اطازه رسید امراء دولت بجوشیدند

و گفتند مثل این اقدام و اتفاق و اعضا اغما نتوان کردن اگر ایشانرا سرباز نزند
تعدی و دلیری زیاده نمایند خداوند عالم را بمدافعت و مخالفت ایشان رکاب همایون
باید رنجانید و کار دشمن ضعیف خرد نباید داشت و غوزان چون از حرکت و توجه
سلطان خبر یافته اند بشناسند و رسول فرستادند با خضوع و خشوع که ما پیوسته
بندگان مطیع بوده ایم و بر حکم فرمان رفته چون قماچ قصد خانه ما کرد بضرورت از
برای اطفال و عیال و عورات و مخدرات بکوشیدیم واو و پرسش نه بقصد ما کشته شد
که ایشانرا اجل موعد رسیده بود و اکنون بجزیه و شکرانه صد هزار دینار و صد
غلام ترک میدهیم تا پادشاه از سرگاه و بادافراء ما در گذرد چه هر بندۀ ایرا که پادشاه
بر کشد قماچی باشد سلطان بقبول خدمت راضی شد امراء در انکار آن اصرار نمودند
و او را به قهر و جبر بر قصد ایشان داشتند تاروی بدیار ایشان نهاد و از هفت آبه با گذشتند
و راههای سخت و مخوف و ناهموار بر نوشتن چون سلطان بدان حدود رسید زنان و
اطفال خویش را در پیش داشتند و بازاری و خواری تپریع کنان پیش بازآمدند و از هر
خانه هفت من نقره قبول کردند که به هند سلطان را بر ایشان رحم آمد و غنائم باز خواست
گردانیدن و عنانرا بعطاف دادن اما دولت سلطان پیر شده و تقدیر آسمان خلاف
تدیر ایشان آمد

خواست تا از مصاف کردن غوز	مرکب خویش را عنان تا بد
توانست چون قضا آن بود	چون نماید اجل قضا آید
امیر مؤید بزرگ و بر نقش لومه و عمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند بازگشتن مصلحت نیست و بیشتر لشکر یان با امیر مؤید بد بودند در مصاف تمادون کردند و غوزان از رحمت وعاطفت پادشاه نو مید شدند جانرا جهت حفظ خان و مان بکوشیدند و یک صدمه و حمله لشکر سلطان بشکستند و بهزیمت بر فتندو غوزان بر اثر می آمدند و در عبور آن آبه خلائق بسیار غرقه و کشته شدند و سلطان را در میان گرفتند و عزت و حشمت او نگاه داشتند و او را بدارالملک مرد آوردند و از خوبیش حاشیه خدمتکاری ترتیب کردند و بهر هفته تغیر و تبدیل مینمودند و شهر مرد که دارالملک بود از روزگار چفریمک و	

چند ملوک دیگر بخزاین وذخایر ملوک و امراء دولت آکنده بغار تیدند سه روز متواتر روز اول زرینه و سیمینه و ابریشمینه روز دوم روئینه و برنجینه و طرح و فرش روز سیم در همه شهر هیچ چیز از اقمشه و امتعه نمانده بود مگر حومها و لینها و بالشها و خم و خمره و چوینه آن نیز هم بردند و بسوختند و اغلب مردم شهر را اسیر گرفتند و بعد از آن مردم را با نوع شکنجه و عذاب رنجه میداشتند تاخهایا و خبایاء نهانی نمودند تا بروی زمین وزیر زمین هیچ نگذاشتند و متوجه نیشاپور شدند با سه چندان که عدد ایشان بود از رنود واوباش خراسان و اتباع اشکریان بایشان باز پیوسته و مردم نشاپور نخست کوششی بکردند و قومی از غوزان در شهر کشیدند چون ایشان را خبر شد بیکبار حشر آوردند و اغلب خلق از زن و مرد و اطفال بمسجد جامع گریختند و غوزان تیغه‌ها کشیدند و چندان مردم را در مسجد بکشتن که کشتگان در میان خون نایدا شدند چون شب در آمد مسجدی بر طرف بازار بود که آنرا مسجد مطهر میگفتندی دوهزار مرد در آنجا نماز گزارندی و قبة عالی داشت مقرنس بچوب و مدهون و جمله ستونهای مذهب و مدهون آتش در آن مسجد زدند و لمعها و شعلها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد تا روز غارت و نهب میکردند و اسیر و دستگیر تا چند روز بدر شهر بمانند و همه روز بامداد بغارت اعاده نمودندی و چون ظاهر چیزی نمانده بود در نهان خانه‌ای دیوار سفتند وابنیه و سرایها خراب میکردند و اسیران را شکنجه میدادند و خاک در دهان ایشان میکردند تا اگر جائی دفین کرده بود هینمودند و اگر نه بزخم آسبب شکنجه میمردند و روز در چاهها و کهربایه‌های که نیزهای میگریختند نماز شام که غوزان از شهر بر قتل آمدند یرون آمدندی و همسایگان راه را جمع شدندی و تفحص احوال خود میکردند تا غوزان چه فساد کرده‌اند. در شمار نیاید که در آن چند روز چند هزار آدمی بقتل آمده بودند و چند هزار دینار بر مردم زیان و خسارت کرده و جائی که مثل عبد الرحمن اکاف که مقتداء مشایخ عالم بود و محمدی بحیی که پیشوای اهل عراق و خراسان بود بزخم شکنجه بکشتن و کادم دسنی که چندین سال مطلع علوم شرع و منبع احکام دینی بوده بخاک تیره بیاکنندند بر کسی دیگر چه ابقاء اعضا بود و خاقانی در مرثیه او میگوید

در دولت محمد هر سل نداشت کس
فضلتر از محمد یجی فنای خاک
او کرد روز تهمکه دندان فدای سنگ
وین کرد روز قتل دهن را فدای خاک

چون غوزان بر فتن میان مردم شهر سبب اختلاف مذهب حقایق قدیم و ضفاین عظیم
هر شبی فرقه‌ای از محلی حشر می‌کردند و آتش در محله مخالفان میزدند تا خرا ابهائی
که از غوزان مانده بود اطلاع شد و قحط و غلا وoba ظاهر شد تا بازماندگان تبع و
شکنجه غوزان اینبار بعدندوقمی علویان و سرغوغاء شهرستان کهن آبادان کرده بود
و بر برجه‌منجیقه نصب کرده بقیه از ضعفاء بازماندگان همه بایشان پناهیدند و ممید آیه
شاد باخ که سرای سلطان بود و سرای امراء و سوری منبع داشت آبادان کرد و آلاتی که
در شهر مانده بود بدار انفال و چوب بآنجا نقل و تحويل کردند و بعداز یکمفته شهری
بدان مجموع و آراستگی چنان شد که کس محله و سرای خود باز نمی‌شناخت و آنجا که
مجامع انس و محافل صدور و بدور بود مراعی اغمام و مکامن و حوش و بهایم شد و گویند که
آنچا که بود آندلسستان بادوستان در بوستان شد کوف و کرس امکان شد گرگ و رو به را وطن
بر جای رطل و جام می‌کانان نیارستند پی (۱) بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
زینسان که چرخ نیلگون کرد آنسامان (۲) رانگون دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من
و غزان با جمله بلاد خراسان این معامله کردنگ شهر هرات که سوری منبع
داشت توانستند شد و سنجیر تادو سال و نیم در هیان ایشان مقید بماند اتفاق افتاد که
بدر بلخ شدند و بعضی را بندگان خاص چون مؤید آیه و جماعتی دیگر تا خدمت آمد
بودند اما بحضور امراء غوزرقیز و طوطیبک در پیش سلطان نیارستندی مؤید آیه فوجی
غوزان را بفریفت و مواجب و نان پاره از سلطان موعد کرد یکروز در محافظه سلطان
آن فوج را نوبت بود سوار شدند بر سرم تماسا و اسبان براندند تا آب جیحون برابر ترمد
از پیش کشته ترتیب داده بودند چون از وقت نزول سلطان در گذشت امراء غوز
جمله بر نشستند و برانز براندند چون بکنار آب رسیدند ایشان را دیدند از آب گذشته
ما یوس و نومید باز گشتند و سلطان بر قلعه ترمد شد چون خبر خلاص او با طرف رسید

(۱) امیرمعزی - گوران نهادستند (۲) امیرمعزی - آن سرها

امراء و لشکر خراسان فوج فوج میر سیدند تا گروهی انبوه هجتمن شدند آنگاه سلطان متوجه دارالملک مرشدوبکوشک اندوانه فرود آمد و برم شعب و جمع اسباب مشغول شد بعد از دو سه ماه فکر بی نوایی و اندیشه قلب منازل برو مسئولی شد که خزانی خالی و ممالک خراب و رعیت منتشر و حشم مفقود و فکر و اندیشه نفسانی و ضعف و اختلال انسانی بهم پیوست و بموضعی انجامید که آخر امراض بود و منقض اغراض در شهر احمدی و خمسین و خمسماه از دنی بعقبی نقل و تحويل کرد در دولتخانه که بمر و ساخته بود او را دفن کردند ولادت او در شمر سن جارشام بود در تسع و سبعین واربعماهه مدت عمرش هفتاد و دو سال و اندماه پادشاهی شصت و یکسال از آن یست سال در ملک خراسان و چهل و یکسال در سلطنت جهان و اصحاب تاریخ فراوان توقیعه ا او دیده اند حلیه او گندم گون بود آبله نشان تمام محسن طولانی و عرضانی و بعضی از موی شارب با آبله رفته پشت و بالا افراسنه تمام بالا وزراء او شرف الدین ابو طاهر قمی و تغاریبک کاشغری معین الدین مختص الملک الکاشی و ابو القاسم در گزینی و فخر الملک بن نظام الملک و صدر الدین مجتبی بن فخر الملک حجبا محمد علی الحاجب و حسین الحاجب و نظام الدین محمود الکاشی الحاجب و فلک الدین علی خیری و صفوی الحضرة ابو طاهر الکاشی بزرگی بود کریم مثل برآمکه و خواهرزاده او معین الدین مختص الملک کاشی است که از تریت او بوزارت شرق و غرب رسید صفوی اول کدخداء امیر بزرگ قماج بود و ترشک نصرانی صفوی الحضرة را هلاک کرد و معین الدین مختص الملک ابو نصر بن احمد بن الفضل بن محمود کینه او از ترشک باز خواست و معین الدین بشهر هر و بدست ملاحده کشته شد و از آنجا وارد دولتخانه البارسلان بمر و آوردن بجامع مر و بعد از سنجیر لشکر او محمود خان خواهرزاده سلطان را بسلطنت قبول کردند و در نشاپور بر تخت نشانند بعد از آن مؤبداییه سنجیری بر نیشاپور مسئولی شدو محمود خان را بگرفت و نیست کرد و مر و خراسان جمله در دست غزان بود هر ییراهی که ممکن بود میکردند

ذگر جلو س سلطان محمود بن ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیباصورت نکوسیرت لطیفطبع خوش سخن شیرین
بدله موزون نکته مطبوع حرکات نیکو خط پسندیده عبارت از آآل سلجوق او پر معنی تر
ودرا که تر هیچ ملک و پادشاه نبود بر دقایق امور و غواص ملک ممتاز و منفرد واقع بر
جزوی و کلی احوال ملک اما چون گل و حباب کم زندگانی بود از کثرت مباشرت علت‌های
مزمن بروهستولی شد بشکره و کیوتان و مرغان شعف تمام داشتی مثل ستقدود تر کستانی
و شاهین وی و کوهی و پادشاهی و دهستانی و روستائی و باشۀ جرجانی و کدورانی و شکال
عوری و عراقی و بوز قمی و نیمروزی و قهستانی و با میانی بایشان رغبت هر چه تمام تر داشتی
واوفات او بر طعمه دادن و حل و عقد ایشان مصروف چنانکه بمصالح جزوی مملکت
نمیرسید و پروای هیچ کار نداشت آورده‌اند که چهار صد شکاری بقلاده زر مرصع و
لبرهای ابریشمین و جلهای زربفت داشت بعداز وفات پدر در احدی عشر و خمسماهه بر
تحت ممکن شد و چون عمش سنجر براق آمد بالا مصاف داد و شکسته شد عم اورا باز
خواند و بناخت و سلطنت عراق بی داد وزن او ملکه خاتون دختر سنجر در هفده سالگی
بعد سلطان خواهرش سنتی خاتون بجای او فرستاد و سلطان محمود در پادشاهی ممکن
بود اغلب مقام او در اصفهان بودی و بغداد یکنوبت میان او و خلیفه مسترشد بالله
وحشتنی پدید آمد و کار بجای رسید که بغداد را حصارداد و بسته بعداز آن میانشان
مصالحه شدو بعداز آن از خلیفه عذر خواست سلطان مبارک سایه بود خادمان بسیار داشت
بحکم آنکه در سرای زنان نشستی لاجرم خادمان او همه بدولت رسیدندی و در عراق مدارس
وابنیه خبر ساخته است بهر موضع و بر احوال دیوان و دفاتر و قوف تمام داشتی و از اقطاعات
حشم با خبر بودی و هر روز دفتر روز نامچه و دستور او ارج و جامع الحساب از مستوفی
بخواستی و مطالعه کردی و هیچ کار برای او پوشیده نبودی و همچنین از عارض دفتر
عرض حشم و توجیهات ازیشان از ممالک طلبیدی و جوانب حواشی در روابط وظایف مقیمان
درگاه دانستی و از عراق بهیچ طرف سفر نکرده بود اما بهر موضع که شکارگاه و

مرغزاری بودی آنجا تزول کردی و شکره پرائیدی و صید و آهو دوانیدی و وحش و طیور نجیر کردی در اربع و عشرين و خمسماهه برادرش مسعود خلاف نمود و بقصد او از آذربایجان لشکری بیاورد سه شنبه شانزدهم ربیع الاول در حدود اسدآباد مصاف دادند طالع سلطان محمود شکسته شد و صدمه هزیمت بمینه رسید امیر قسم الدوله برشوقی در کمین بود بر لشکر مسعود حمله کرد و ایشان را هزیمت کرد جیوش ولشکر بگریختند و برشوقی بر اثر میتاخت و اعدا را می ازدخت مؤید الدین طغرائی وزین الكتاب اسیر شدند هر دور اپیش سلطان محمود آوردند هر دورا هلاک کرد و برشوقی همچنان بر عقب مسعود میتاخت تا بعد از حدود قراهemedan اورا دریافت و پیش برادرش محمود آورد محمود خلعتی که سلطان باو داده بود درو پوشاید و هر چه از آن غارتیده بودند با برادر رد کرد و محمود در یازدهم شوال خمس و عشرين و خمسماهه شهر همدان وفات یافت مدت پادشاهی او چهارده سال و عمرش بیست و هفت سال حیت او گرد چهره سرخ و سفید گرد محاسن رباع القامه قوی بازو و مناسب اعضاء مبارک لقا بشاشت بها بود وزراء و حجاب او وزیر ریب الدوله ابو منصور القیراطی و کمال الدین شمس الکفاة السمیرمی و شمس الملک بن نظام الملک و شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و قوام الدین ابو القاسم در گزینی حجاب محمد بن علی بارطغا یرکارغان - چون محمود وفات یافت برادرانش مسعود و سلجوق با خلیفه سوکن خور دند که در طاعت او باشند در حدود دینور باعث خود سنجیر مصاف دادند از جانین تا چهل هزار کس کشته شدند و برادران منزه منزه کشتند سلطان سنجیر طغل بن محمد بن ملکشاه را پادشاهی عراق نشاندو مظفر و منصور به رساند رسید

ذکر جلوس طغل بن محمد بن ملکشاه

سلطان طغل بن محمد پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و اخلاق او بحیا و وقار و غیرت و حمیت و کرم و شجاعت معروف و از هزل و فواحش و ملاعيب دور در مدت ایالت سلطان محمود او ملازم عم خود سنجیر بودی و بعد از محمود سنجیر ولی عهدی بوی تفویض کرد و مسعود و داود برادران منزه ببغداد رفتند در صفر ۵۲۵ مسترشد در ببغداد

خطبه بنام او کرد و بعدازو بنام برادرش داود بن محمود و ایشانرا خلعت پوشانید و با آذربایجان فرستاد طغول چون بعراق آمد میان او با برادران مسعود و داود چندنوبت جنگ افتاد آخر طغول شکسته و منهزم شد مسعود به همدان مقام ساخت و در نهان و عشرين و خمسماهه بعده دارفت طغول را ملک مهنا بود بجانب خوزستان هيرفت خواجه قوام الدین در گزینی را که وزیر او بود بیاویخت در اشتراحت چه سرگردانی خویش همهازو میدانست و از «نحن قسمناهم معيشتهم فى الحياة الدنيا» نمی‌اند بیشید و «رفقا بعضهم فوق بعض درجات» نمیدانست لاجرم زید و عمر را در کار ارادت باری تعالی شریک و معاون میکرد تا از ناگاهه در تسع عشرين و خمسماهه بد همدان وفات یافت عمرش بیست و پنج سال پادشاهی سه سال حلیت او سرخ چهره فراخ پیشانی کشیده محاسن ذوابه دراز قامت باعتدال پشت و بال او پیوسته ابر و گشاده ستبر بازو و ساق وزیر او ابو القاسم در گزینی و شرف الدین علی رجاء حجاب منکوب و یونس نیار

جلو س ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مسعود پادشاهی بود با فروشکوه تهمتن تن حیدر دل رحیم کریم عادل منصف چنانکه بقدو قامت و قوت و شوکت او پادشاهی در آل سلجوق نبوده هم آرایش تخت در ایوان و هم زینت میدان و شکوه با غ و راغ بحمله سپاهی بشکستی و بزخمی سری بر بودی خوشخوی طرب و هزل دوست مبارک سایه فرخ پی در عهد اول شکر و رعیت آسوده و مرفه بودند و در خصب و رخص نعمت و مسرت و شادی بر جهانیان گشوده سپاهی با ساز و عدت و رعیتی در امن و رفاهیت زاهد دوست درویش بخشایی با مردم سالم القلب با مجانین و مرغان محبوب مؤانستی داشتی بزبان سر با ایشان سخنی گفتی و از تکلف و تنعم و رعونت و تکبر دور بودی و از صید شکار سیری نیافتنی و نه تنها بر شیر کشتن دلیر و ماهر بودی و در صفهمه مصاف خود چون حمله بر دی کس را محل تهادی اغلب خزانه اش خالی بودی و حمله اکه از اطراف رسیدی هم در بارگاه بیخشیدی و چون برادرش طغول در همدان در سرای علاء الدله وفات یافت او بعده داود امراء عراق فسرعی باستحضار دوازده داود به تبریز

بود اتابک قراسنقر در خدمت او بُوی هم قاصد فرستادند و او را پیادشاهی خواندند بدر همدان مسعود بوصول مسابقه نمود چون از حلوان بگذشت راههای عراق بیرف آگنده بود و سرهابغايت برودت شتران در پيش داشته راه میگوفتند و سواران برانر ایشان هیراندند تاحدود کرمانشاهان و همچنین تا بدر همدان رسیدند امراء موافق و مخالف که میل بپارش داود داشتند یکبار دستبوس او کردند و روز دیگر بر تخت نشاندند و باز دادند سنجر دختر خود را گوهر خاتون بعقد نکاح بُوی داد هسترشد در بغداد از ائمه استیفا خواست و خطبه از نام مسعود یینداخت و بنام سنجر کردواز بغداد متوجه قمستان عراق شد خواست که ملک عراق عجم و خراسان با قبضه تصرف کیرد سلطان داود اتابک آقسنقر را باستهداد و اعتضاد خویش خواند چون از دینور بگذشت و بحدود اسدآباد رسید بمرحلة پنجانگشت نزول کرد سلطان مسعود بُوی رسید بعد از کوشش و ملاقات امراء بغداد منهزم شدند و روی مسعود نزیدند هسترشد بر سر تلی با خواص استاده حاجب دینار را فرستاد تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و برای اونوبتی و سراپرده و دهليزی نوبزدند و اسباب مطبخ و شرابخانه و مالابد ضروری او جمله ترتیب کردند روز دیگر پنگاه برسم طواعیت پیش رفت خلیفه او را بنشاند از آنجا برون آمد و در روز روی با آذر بایجان نهاد چون بمراغه رسید و بدیه بالین نزول کرد رسولان سنجر رسیدند مسعود باستقبال او اقدام نمود باطنیان فرصت نگاه داشتند در نوبتی رفتند و او را کارد زدن کشته شد در ذی قعده سبع و عشرين و خمسماه سلطان از آن حادثه مولم معزون و مهمور شد و از آنجا به قمستان عراق کشید و از آنجا ببغداد آمد با سپاهی گران و راشد پسر هسترشد عزم اشکر کشی و قصد انتقام خون پدر خویش داشت و در همه عراق و کوهستان قحط سالی عظیم را شداز ببغداد بیرون آمد بعزم اصفهان و بکچند شهر را حصار داد از غالا و بلا و تنگی مردم بگدیگر را میخوردند سعد الدوله والی اصفهان بود ملاحده را شد را کار دیزدند و بمرد واو خطبه از نام مسعود بنام داود کرده بود سلطان برادر هسترشد المقتفي را برون آورد و بخلافت نصب کرد مقتفي خواهر مسعود فاطمه را بخواست و از بنداد به همدان آمد جماعت امراء بابر سق صاحب اشتر هم عهد شده بودند بر مخالفت

سلطان و درخواستهای ناوجیب میکردند و بحدود اشتر در مرغزاری فرود آمده بود
سلطان از همدان شب برآند و نیمروز باشان رسید همه خفته و آلوده بخواب خوش
غنوه سلطان در خیمه امیری میان لشگرگاه فرود آمد و چون امرارا از وصول او خبر شد
بر او جمع آمدند همراه اعفو کرد و از سرگناه ایشان بر خاست و زمستان دیگر بجانب بغداد
رفت و کمال الدین محمد خزانه دار را وزارت داد و امراری متوجه دلار بود با کفایت
و شهامت تمام و بر دقایق امور مملک و دولت بینا و دانا و امرار احترم نگاه نمیداشت و نان
پاره بکسان بالشگر میداد امرا با تفاوت استعماله نامه با تابک قراستور نوشتند که این وزیر باما
استخفاف و استهزاء میکند و کس را وزن و محلی نمی نهد سلطان را بر تو متغیر گردانیده تدبیر
کار او بوقت خویش بکن مبادا که استیلاز بیاده شود قراستور با سلجوق شاه از آذربایجان یامد
و بمرغزار سک فرود آمد که سلطان اورا نامزد خطه فارس کرده بود که برادرش سلجوق شاه
را آنجا بملکی بنشاند از مرغزار سک پیغام سلطان فرستاد که درین کار قدم برندارم تاسر
و دست محمد خازن بمن نفرستی سلطان مضطرب و متجری شد عاقبت محمد خازن را بگرفتند
و سرودستش جدا کردن قراستور پیارس اقدام نمود و منکوب را بشکست و سلجوق شاه را
بملکی آنجا نصب کرد و وزارت سلطان به عز الملک دادند که کدخدای قراستور بود
قراستور از پیارس بازگشت منکوب را باز آمد سلجوق شاه بیمار بود در محفظه میگریخت
بحدود بیزاد منکوب را پیش آمد و زمین بیوسید و گفت بنده فرمان برم و ولابت از آن
تست کجایمروی اگر بنده لایق بندگی نیست اینک سرو تیغ و بسیار تضرع و فروتنی کرد
تا اورا شهر شیراز باز آورد و بگرسی فرستاد بحدود نوبندگان و برشاور و دژ سفید
که قلعه ای از آن حصین تر و دژی از آن محکمتر و متنین تر نیست برو چشم های آب
بسیار که آسیاها بگرداند و درختان میوه دار انگور و انار و سیب و انجیر و انگیبین فراوان
و چندان زمین مزروع و محروس که در حد وعده نباید و گله ها و گوسفندها و شکاری بسیار
همه بشیراز آورند از غایت ارتفاع و علو بدیوار و سور حاجت ندارد از جمله کوه و کمر
است سلجوق شاه آنجا وفات یافت اتابک قراستور بهمدان آمد از سلطان تشریف یافت و
با آذربایجان رفت و آنجا فرمان یافت بعد از وفات او جاولی جاندار بزرگ و معترض شد

مسعود از همدان بری آمد که سنجر برعیاس متغیر بود و مسعود را فرمود که اورا بگیرد و ری ازو بازستاند چون سلطان بظاهر ری رسید عباس استقبال کرد با پیشکش‌های غریب و خدمتهاش شایسته مسعود مصلحت ندید اورا رنجانیدن که مردی غازی بود و بدنامی حاصل می‌شد از ری به همدان آمد و از آنجا باصفهان آمد درینوقت امیر حاجب عبد الرحمن بود (همه امرا بالاو در قصد خواجه عز‌الملک بکی شدند) و سلطان را بر آن داشتند تا اورا بگرفت و ب حاجب تبار سپرد و چون بدرا همدان رسید در گذشت در آخر تابستان امیر حاجب عبد الرحمن سلطان را مهمانی کرد چنان‌که در هیچ عهد مثیل آن کس مشاهده نکرده باشد از تکلفها و بخششها و عبد الرحمن و بزابه و عباس با هم بگر عهد بسته بودند در مخالفت و مفادت سلطان و سوکندهای مغلظه خورده که باقی عمر موافق و مؤلف باشند در غیبت و حضور و دائم ایکی ملازم تحت سلطان باشد و محافظت غایبان نماید عبد الرحمن پیغام فرستاده بود و ایشان را خوانده که از ناگاه خبر و صول بزابه باصفهان رسید و هر دو ملکزادگان محمد و ملکشاه را آورد بقصد مخالفت و مباینت و با سلطان زیاده لشکری نبود حالی با آذربایجان مسر عان دوانید با تابک ایلدگز که مطوعات ترین بندگان خاص بود که هر چه زودتر بما پیوند و سلطان بجانب بغداد تحويل کرد هنوز سه مرحله پیش نرفته بود که بزابه به همدان رسید و اتابک ایلدگز با سپاهی تمام ساخته و امراء آذربایجان از راه سیاه کوه و هینور بکر مانشاهان بسلطان رسیدند سلطان بایشان مستظر و مستونق شد ولشکر را طماینه و اعتماد پدید آمد بحلوان برفی عظیم آمد و سلطان سه ماه زمستان ویکماه بهار ببغداد مقام کرد و از آنجا برادر بندوق املى بجانب آذربایجان آمد و ملکزادگان ارسلان و ملکشاه بن سلجوق را با خدمت بر دند بقلعه تکریت بسپرد با امیر مسعود شحنة بغداد و گونوال قلعه تکریت سلطان از آنجا بمراغه آمد و جاولی با امراء آذربایجان با خدمت مبادرت نمودند چند روز آن جا مقام بود و از آنجا بخدمت سلطان آمد بیانه و کاغذ کنان سلطان در آنوقت خاص یک بلنگری را بر کشیده بود و روز بروز اورا تریت می‌کرد و امراء حсад اضداد را دشوار می‌آمد زلات و عثرات و محاری و مساوی او می‌گفتند و با جاولی که مقرب سلطان بود شکایتها می‌کرد و قصد او فتنه‌هایی ایجاد که ختنه عاقبت جاولی بالا

غدر و قوف بود واوشاگرد طشت دار سرای خلیفه بود بالاعلامی جامهدار سلطان آشناei
 داشت در انتهای شراب از سرمهستی گفت «قد استولی الوسوس على العباس من مطرب يوم العيد»
 این غلام صاحب فرات است بود متوجه و متفسر شد با پسر میکوئید چونکه چیزی میکوئی
 که معین نمیدانی و من از این حالت با خبر موافقان خاصگی سرای با من گفته اگر راست عیوب
 برگوی تادانم که تو میدانی کو داشت طافع بود صورت حال بر استی تغیر کر دازابند
 تا انتهای علام جامهدار اور آفرین کرد و صورت این قضیه را برای سلطان انها سلطان عباس را
 بسرای خوبیش خواند و بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و جهش اش بدجله انداختند میان کشتن
 عبد الرحمن و عباس کمتر از یکماه بود و سلطان تاج الدین وزیر را معزول کرد و پیارس فرستاد
 و بزبان او به بزابه یقان فرستاد که دانستی که باهم عهدان توجه کردم اگر خواهی که به ایشان در
 رسی یا از حد بندگی یرون نه و بعضیان گرای بسم الله بزابه چون این خبر بشنید حالی با محمد
 و ملکشاه ولشکری بدراصفهان آمد و شهر بروکشودند و غلیک شعنه پیش او آمد و مملک
 محمد را بر تخت نشاند و پنج نوبت بزد سلطان از بغداد باز گشته به مدان رسیده بود با حشمی اندک
 مسر عان پیاپی بخاصیت بلنگری فرستاد که در آمدن مستوفی باش و تعجیل نمای بالشکر
 گنجه و اران و همچنین باتابک ایلدگزو با میر شیرزاد و به اتابک ارسلان ابه نا بالشکر
 آذربایجان بزودی بمدد سلطان اقدام نمایند و از اتفاق نیکوچون بزابه از اصفهان ییامد به
 موضع و منزلی مقام میکرد و به آهستگی می آمد و حشم را بوعدهاونوید استعماله میداد
 چون بحدود کرخ و سیلان خور بکور اب رسید سپاه اران و آذربایجان در روز برسیدند
 سلطان فرمود تا بیدان دیه ییاز فرو آمدند سلطان روز دیگر با جمله جنود روی بمغزار
 قران گین نهاد چون بمغزار دیه کهران رسیدند بزابه برابر رسید و هم در روز صفویه تعبیه
 دادند جنگی سخت و گوشش بسیار نمودند و میسره سلطان را خالی کردند علیله الامر
 بزابه ادر میان مصاف پیاده ییافتند سپاهی رستم نام چاکر حسن جاندار اور این شناخت گفت
 یک دیه از ولایت فارس بتودهم اگر اسیبی بیاری و مرد برون بزابه برفت و حسن جاندار
 را خبر کرد حسن اور اسیر کرده پیش سلطان آورد سلطان گفت پیغامت فرستادم که بجهی
 خود بشین و بترك مخالفت و مضادت بگوی از هم عندهان خوبیش اعتبار و اتز جار نگرفت و

شمیر خویش به اتابک خاص ییک داد تا او را بدونیم کرد و سرش بیگداد فرستاد از درسرای
خلیفه پیار بختند دو معنی را هر دو ملکزادگان اجالب فارس روانه کرد و خود باز به مدان
آمد بکوشک کهن و این مصاف در سنۀ احدی واربعین و خمسماهه بود و سلطان از آنجام توجه
ساوه شد و با آذربایجان آمد و در آخر تابستان بدر همدان آمد و با خر خریف سنۀ ثلث و
اربعین و خمسماهه قصد بعده دارد که در ماه شعبان خاص ییک و جمله امر ابا خدمت او و چون بر حلة
اسد آباد رسیدند خبر متواتر شد که رایات سلطان سنجیر بری رسید جماعت نادانسته میگشتند
که بقصد خاص بک میآید و بجهت او با مسعود عتاب خواهد رفت برای تریت خاص ییک چه با
سلطان گفته تا او ملک عراق فرو کیرد و باعهم عصیان گذاشت که سلطان بخاص بک گفت بر کشیده
وبزرگ کرده من بر کشیده سلطان اعظم باشد و امثال این ارجیف از افواه عوام انتشار یافته
القصه بر آن قرار افتاد که مسعود جریده با معدودی چند بخدمت عم مباردت نماید و خاص ییک
و باقی امرا و حشم و بنه بر حلة اسد آباد مقام سازند تا استرجاع سلطان برین مواطمه بر فتند
و سلطان بری بخدمت عم رسید و شرایط بندگی تمیید کرد و در موافق عبودیت خدمتهاي
پسندیده نمود در انتهاء حکایات و ماجراهای روز گارا از اختصاص خاص ییک و آمدن او به مسعود
با سلطان سنجیر تقریر کرد واز زبان خاص ییک عنزی تمیید کرد که غایب بود و بهمی رفته
عنقریب بر اثر بندگی میرسد و در حال کس فرستاد و خاص ییک را بخواند او با تخف
بسیار و نفایس و غرایب بیشمار بری آمد و بیدان مبارک بسترس اعلی رسید و هم در روز سلطان
اعظم با خود حرف گوی گردانید و طبطاب و چون چاکسواری و طرد و ناور دو کروفرا و
مشاهده کرد مسعود را گفت خاص ییک زیاده ازین درجه و مرتبه است حقاً دارد مسعود هجده روز
در ری بود و از عم اختصاص نواخت و خلعت بسیار یافت امر اخراج اسان بوجود دار و مستظر شدند و
تشrif او پوشیدند و مسعود در منتصف رمضان از ری بازگشت و برصوب اسد آباد متوجه
بغداد شد و سلطان اعظم با خراج اسان مراجعت نمود در صفر اربع واربعین و خمسماهه از بعده
معاودت نمود و با در همدان آمد در رجب این سال بساوه رفت و در آخر شوال به آذربایجان
شد و در مرحله دول ییک دو منزلی تبریز نزول کرد و مدت دو ماه آنجا اقامت نمود ملک
محمد بن محمود بجانب ارم بود سلطان رشید جامه دار و موفق گرد با زور اب فرستاد تا گهر

خاتون دختر اورا که منکو حمه ملک محمد بیون و احیانامیانشان و حشتنی قایم یاورند او را
یاورند و ملک محمد بدر همدان بخدمت سلطان آمد و سلطان بفضل تابستان در صفر
خمس واربعین و خمسماهه بادر همدان آمدوز مستان بساوه رفت در رجب همان سال و او آخر
شوال باز بسوی آذربایجان شد و بدر مراغه فرود آمد شهر احصار دادند و بدور روز بستند
و بارو، شهر را خراب کرد و میان ارسلان ابه و خاص ییک و حشتنی قائم بود از قدیم باز امراء
دولت در میان آمدند و آن وحشت را برداشتند و ایشان بدر قلعه روئین دژ بایکدیگر
دیدار کردند و سلطان بادر همدان آمد و در سنّت واربعین و خمسماهه در فصل خریف
بجنب بگداد رفت و آنجا بتماشای شکره و صید و نجیر استغلال داشت و ملک شاه بن محمود
در خدمت او بود تاروی بهار باز به مدان رجوع نمود بکوشک خویش نزول کرد و از جهان
آن مقدار که در حکم او بود مسلم و مصفعی شده بود و معاندان و متمندان مقهور و مجموع گشته
امراء دولت و ملوک اطراف مطبع و منقاد شده و سپاهی با برگ و ساز تمام آسوده و رعایا
بر بستر رفاهیت و آسایش غنوده در آخر جمادی الآخر بر مزاج سلطان اند کمایه عارضه
روی نمود ابو البر کات طیب از بگداد با خدمت آمده بمشورت دیگر اطباء حاذق معالجه
بشرط قانون میگردند ییکه فته آن رنج زایل شد و مزاج روی بصحبت نهاد اما بازمکیس
کرد و در شب اول رجب سبع واربعین و خمسماهه در گذشت بکوشک نو که در میان
شهر همدان ساخته بودهم در آن شب او را به مدان نقل کردند بمدرساهی که جمال الدوّله اقبال
بنادر کرد بود بمحلت سر بر زه و او را آنجا دفن کردند ملکش هجده سال و عمرش چهل و
پنج سال - حلیت او اسمربود خفیف العارض بقامت و بسطت از جمله مبارزان افزون در از
رکاب قوی یال فراخ سینه وزیر او شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و عماد الدین
ابو البر کات در گزینی و کمال الدین محمد خازن و عبدالمالک بروجردی و مؤید الدین
ابو اسماعیل طغرائی و تاج الدین شیرازی و شمس الدین ابو نجیب حجاب منکوب رز تار،
عبدالرحمن، خاص ییک

چلوس ملکشاه بن محمد بن ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاهی باقوت و شوکت بود قوی بازوی سخت کمان خوشخوی
کریم سخی جواد اماهزل دوست و دونپرور بود و مولع بر شراب و شکار و مباشرت مذهب
ملک خاص یک بود مبداء ملکش در رجب سبع واربعین و خمسماهه بود بعد از وفات عمش
سلطان مسعود و عزلش هم در شوال این سال بود و سبب عزلش آنکه شب و روز بامداده
چند مرد و مطرود و مجھول فضول ناجنس مثل زنگی جمال نام بشراب و لهو و لغو و
عشرت مشغول می بود امر ارا بار کمتر میداد و با استغوا واستموا می ساخت و بکار ملک
نمی پرداخت بایاران مواطنه و موضعه کرده بود که خاص یک را بگیرد پیش از خوردن شام
او چاشت خورد و امر احسن جاندار و دیگران با او استشاره نمودند و رای بر آن مقرر
شد که اورا بگیرند اورا بازنگی و دو خدمتکار دیگر در خانه بگرفند و موقوف کردند
سه ماه پادشاهی کرد و برادرش محمد را از خراسان یا اوردن و بجای او بر تخت پادشاهی
نشاندند و بعد از آن به همدان در برجی مقید و محبوس شد ملکشاه بعد از پانزده روز شبهی
از راه آبریز که بر صحراء داشت بر یسمان بزیر آمد و با غلامی و عده کرده بود و او اسبی آمده
نیکو و معد داشت سوار شد و بگریخت و بجانب خوزستان رفت (و در مدت ملک برادر
غلب بخوزستان بود) خواهرش ملک نسب میل باو یشتراحتی روزی از اصفهان بطرف
خوزستان میرفت و خروارهای زرسیم وعدت پادشاهی از جهت برادر میرد تالشکر
بر و جمع شود سلطان محمد ازین حال آگاه شد اتابک ایازرا بالشکری بفرستاد تا آن خزان
و اموال و سلاح و سلب جمله نهب و غارت کردن ملکشاه را قوت مقاومت و محاربه برادر نبود
(بعد از فاتح برادرش محمد چون سلیمان شاه بدر همدان بملک بنشست او اصفهان بگرفت و پنج
نوبت بزد) او نزدیک شد که ملک سلیمان شاه مشوش و مغبط شود بعد از پانزده روز
که در اصفهان بود پانزدهم ریبع الاول سنه خمس و خمسین و خمسماهه فرمان یافت و ملک
بزحمت حاصل کرده بگذاشت و مدت عمرش سی و دو سال و دو ماه بود و مدت پادشاهی
بعد از وفات سلطان مسعود چهار ماه در همدان ویکبار دیگر در اصفهان شانزده روز حیلت او

آبله نشان چهره بزرگی مایل محاسنی کرد و سیاه قوی بازو ویال معنده قامت وزیر
شمس الدین ابو نعیم حاجب خاص یک

جلو ش محمد بن محمد بن محمد بن ملکشاه

سلطان محمد بن محمود پادشاهی زیبا خلق نیکو خلق بود عقلی کامل و رابی صایب
و طبیعتی خوب داشت نیکو عهد ثابت قدم دیندار دانش دوست نیکو لفظ دقیق نظر معانی
شناس دشوار پسند اول ملکش در محرم نمان واربعین و خمسماه چون برادرش را به مدان
بر تخت نشاندند اتابک خاص یک امیر جمال الدین قشید بن قیمازرا بخواند و بخر اسان
فرستاد جمال الدین قشید با سلطان مقرر کرد که اول روز که به مدان رسدا تابک خاص
یک را بگیر و نمود که اوراعزم چنانست که اگر بفرمان او نباشی با تو همان معامله کند که با
برادرت کرد و با خلیفه مقرر کرده که پادشاهی عراق بوي دهد و سلطنت از این خاندان
بر اندازد سلطان محمد را این سخن دلپذیر آمد و آیه « ان جاءكم فاسقٌ فتبينوا ان
تصيبوا قوماً بجهاله » از خاطرش فراموش شد و در محرم نمان واربعین - و خمسماه -
به مدان رسید امراء دولت جمله استقبال کردند ابنائی خاص یک و جمله مسعودیان
آن روز بمرغزار قراتکین شراب خوردند روز دیگر بکوشک مرغزار در همدان فرود آمدند
و در کوشک مسعودی بارداد و امراء دولت آن روز پیشکشها کردند اتابک خاص یک از
أنواع غرائب و نفاثس نوادر از اسلحه گوناگون و اثواب و خبیث گزین که مثل آن در هیچ
عهد کسی ندیده بود پیشکش کرد چون سلطان خدمتهای او مشاهده کرد از خون او پشمیان
شد بخواست که بیهانه ای بر خیز داما اجل اور سیده بود و دور حیات با آخر آمد و بعد از آن
از زحمت اغیار خلوت کردند جمال الدین قشید و برادرش و خاصگیان و مطیعان سلطان و
زنگی جاندار و شومله هر دو با خاص یک بودند خاص یک سخن آغاز کرد که قواعد و ترتیب
پادشاهی چگونه میباید نهاد جمال الدین قشید مانند عزرا ایل از پس پشت او در آمد و
گریبان قبای او ساخت بگرفت و گفت بر خیز جه وقت نصایح و مواعظ است و باتفاق او و
صارم و محمد یونس اور ابکر فتند و از آنجا در خانه ہر دند و سرشن از تن بتبغ جدا کردند

(وزنگی جاندار دست بقیه تبع خواست کرد او را نیز بگرفتند و سر بریدند)
شومله پیش از وقوع بفراست ضمیر آن نقش ادراک کرده بود دامان خاص بک بگرفت یعنی
ییای او در نیافت شومله از کوشک فرود آمد و انگشتی خاص بک بنشان بر کابدار داد که
امیر میفر ماید که اسب بمن ده که بهمی نازک شهر میروم باسب خاص بک بر نخست و
راه خوزستان گرفت و تائب هنگام سی فرسنگ رفته بود و تا عمر او بود بخدمت هیچ
سلطان دیگر نرفت چون اضطراب در کوشک افتاد لشکر خاص بک آهنگ کوشک کردند
بمشورت وزیر جلال الدین در گزینی سر خاص بک و سرزنه کی جاندار از بام کوشک فرو
انداختند جمله بر میدند و باز گشتند بعد از آن قفسه باسپاهیان سلطان بسر خزانه و سرای
اور فتند از جمله غارت که در خزانه او یافتند سیزده هزار جامه اطلس سرخ نابریده بود
غیر دیگر نگها و از آلات زرین و سیمین هفت عدد خم سیمین یافتد دسته خم زرین گردن
آن مرصع کرده وعدت و ترتیب پایگاه را قیاس نبود و هزار و چهار صد اسب و استر زینی همه
اختیار بغير آنچه به شهر و نواحی بسته بودند فی الجمله آن اموال و تجملات و نقوص و اجنس که
از خاص بک بخزانه سلطان رسیده هیچ سلطان از جمع نبود و دفاین و ودایع و ذخایر که ندانستند
و نیافتند آنرا اخدای داندو بس (که چند بود و که برد) و در آنوقت که مسعود از دنیا نقل کرده
بود و ملکشاه سلیمان شاه محبوس بودند سلیمان شاه از دست برادر در قلعه فرزین مدت هفت
سال بتدبیر کوتول قلعه امین الدین مختص بزیر آمده بود و بجانب آذربایجان رفته امراء اطراف
را بdest آورد و چون اتابک ابلدگز و اتابک ارسلانیه و البقوش کرنه خرو و فخر الدین زنگی و
مظفر الدین البار غوپسر یعنی نقش بازدار و امیر خوارزم شاه یوسف که برادر زنش بود چون
سلطان محمد خاص بک را برداشت بی اندیشه عاقب امور سلیمان شاه بالشکر گران روی
به مدان نهاد و با سلطان محمد سپاه اندک بود چه خاصگیان متفرق شده بودند چنان که قاعده
لشکر یان باشد معندا این مقدار دو هوایی و اختلاف آغاز نهادند و سلطان از بیر تسبیح نایره
فتحه بکلاه زرمی بخشید و بجهال جامه میداد میستند و میگریختند تاخزانه خاص بکی
سپری شد، لشکر نماند و خصم قوی نزدیک رسید سلطان محمد از همدان باحسن جاندار و
رشید جامه دار و جماعتی مقر بان و مطیعان روی باصفهان نهاد بعد از سه روز سلیمان شاه در

رسید با لشکری انبوه و گروهی بشکوه بر مرغزار در همدان دو فرسنگ طول دردو
 فرسنگ عرض لشکر گاه بزد و ازمهابت و صلابت ایشان شکوهی و هیبتی در دلها می‌افتد
 از لشکریان سلطان محمد قومی که خان و مان بهمدان داشتند گریختند تامد و عدد او
 بغايت کم شد همه هر اق دل بر پادشاهی سليمان شاه نهادند فخر الدین کاشی وزیر و مدبراً بود
 و خوارزم شاه یوسف امیر حاجب امر اخواستند که این هردو منصب تغییر و تبدیل کنند و
 وزارت بشمس الدین ابو نجیب دهنده وزیر مسعود بود و حجابت بمظفر الدین البارغو
 خوارزم شاه از این سکالش آگهی یافت با خواهر خویش که در حب الله سليمان شاه بود تقریر
 کرد که شبی که موعد کرده بود با سلطان بگوید که جمله حشم بر تو خروج خواهد کرد
 و سلطان محمد را باز می خواهند و امشب بگرفتن تو آمده اند خوارزم شاه حاجب آتشب سپاه
 خویش بر نشانده بود و پیرامون سراپرده سلطان محمد بداشته یعنی محافظت خوابگاه
 سلطان بیکنم سليمان شاه از بی نیای و سبکساری حالی اسب نوبت بخواست و نقدی که
 در خزانه موجود و مهیا بود برداشت و خود را چون ممیز از ملک بدر آورد و بار گاه
 و خزانه و اسبیان همچنان بجای بماند و بجانب مازندران و خراسان بیرون رفت و امرا از
 اینحال یه خبر تاروز دیگر لشکر گاه برقرار بود و سلطان مفقود و در سراپرده سلطان لاداعی
 ولاجیب لشکریان درافتند و آنچه یافتند بغار تیدند و از یکدیگر همه آندیشناک شدند
 و هر گروهی بجانبی پناهیدند و یکدیگر پیغامها می فرستادند که این چه حالت است که رفت
 و مدت این دولت یست و هفت روز بود بهمدان و چون کیفیت حال معلوم کردند هر یک با
 ولایت خویش رفتند و چون این خبر سلطان محمد رسید اول باور نمی کرد پنداشت که امرا
 مکری سکالبده اند و پراکنده شده تا او بهمدان باز آید اور ابگیرند تا خبر متواتر شد
 سلطان روی بهمدان نهاد و کفی الله المؤمنین القتال برخواند و بحدود شهر کوشکی بنا
 افکند عالی و امر آلات کوشکهای قدیم بدانوضع نقل کردند و لشکر گاهی ساختند و در
 حوالی آن کوشکهای بسیار ساختند و ملک برو مقرر کردند و جمال الدین قشد امیر حاجب بود
 و فخر الدین را وزارت صرف کردند و بشمس الدین ابوالنجیب دادند و سليمان چون از همدان
 بگریخت بخراسان کشید در نیل و خمسین و خمسماهه از راه ییابان تون و جنابد بطبع کیلکی

و بر صوب رجعت بدر اصفهان آمد با پانصد سوار ورشید جامه دار در اصفهان والی بود سلیمانشاه بد پیغام فرستاد و بمواعید امیدوار کرد اعقاب او کراها بعد انعام تا اورا در شهر آورد اجابت نکرد و گفت این امامت از برادر زاده تو دارم و در امامت خیانت روا نباشد نخست برو و جواب او بگوی که اصفهان و جمله ولايت خود ترا مسلم باشد چون از این در نو مید شد و حصنی دیگر نداشت متوجه بغداد شد خلیفة مقتفي او را ترتیب کرد و برگ و آلات و اسباب داد و سلطنت نامزد کرد از بغداد بجانب آذربایجان شافت و ناگاه از در خیمه ایلدگز باز شد و ملکشاه برادر محمد با او بود و آقسنور فیروز کوهی از این انج مستوحش شده بودهم بایشان بود ایلدگز راضور است شد معاونت او کردن سپاهی انبوه جمع آمدند سلطان محمد را خبر شد از در همدان با لشکری تمام روی بدفع ایشان نهاد و این انج ملازم خدمت بود بکنار ارمن بحدود ییلاقان مصاف دادند این انج در مقدمه آب بگذشت و سلطان محمد بران، ایشان بهزیمت شدند و دست از هم بدادند سلیمانشاه بموصل افتاد و اتابک ایلدگز را سلطان بنواخت واستماله واستعطاف تمام نمود او از کرده خود عنتر خواست اورا معدور داشت او پسر خود پهلوان محمد را با خدمت سلطان عراق فرستاد و سلطان چون از طرف آذربایجان این شد در ثلث و خمسین و خمسماهه روی بینداد نهاد و بقصر فضاعه یکماه توقف کرد که موفق گرد بازو قبول کرده بود که زین الدین علی کوچک را به مدد سلطان آورد و بعد از آن بنایه تب و رادان در آمد جانی مخلص یافتد و بر آب دجله بگذشتند و زین الدین علی با سپاهی انبوه بر سید و بدر بغداد آمدند و سلطان وزین الدین و خواص او بجانب غربی فرود آمدند و پسران قیمازو اتابک ایاز و شرف الدین گرد بازو بجانب شرقی نزول کردند و لشکر سلطان و زین الدین برابر نهر معلی منجنيقا نصب کردند و از عراق پسران مظفر الدین حماد بر سیدند با چهار صد کشتنی پرمد و سلاح واژ حلہ پسرزاده دیس بادو سه هزار رجاله یاورد تا لشکری انبوه و حشری بسیار جمع شدند و از طرفین هر روز جالشی میکردند و سنگی چند یکدیگر می‌انداختند و کشتهای یکدیگر را میراندند و از شهر فوجی برون میجوشیدند و با پیادگان لشکر میکوشیدند

و هیچ روز لشکر ییکبار بر نخست و جنگ سلطانی نکردند امراء خلیفه از درون شهر سلطانرا عشه میدادند که فلان روز فلان دروازه می سپاریم و میان موفق کرد بازو و پسران قیمaz هم تقاری بود بدین سبب در جنگ تهاون می افتاد و کار بر اهالی شهر تنگ و دشوار شد چهار تقاعات شهر جمله سلطانیان بر میداشتند و بکمن در شهر نمی گذاشتند از ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه بدر همدان فرود آمد و خبر این حادثه زود فاش شد سپاهیان از برای خان و مان و خوش و نان پاره فوج فوج روی بکریز نهادند و چون دانستند که ضبط حشم ممکن نیست و اصلاح نخواهد پذیرفت سلطان فرمود که فردا آبراعبه کنیم و روی به مدان و جانب حشم نهیم که آن از این مهم و اجنب تر است لشکر اندیشیدند که فردا انبوهی وزحمت باشد هم امروز بگذریم حال اضطرابی در مردم افتاد و جسر بشکست و ملاحان کشتبها بسپاه سلطان بگذاشتند و بکریختند و هر که کشته می یافتد می گذشت چون روز رستاخیز هزاره در مردم افتاد از محل غربی رجاله بجوشیدند و عجمیان را می غارتیدند و از شهر لشکر بیرون آمد هزیمت و مقابله نزدیک سلطان رسیدند و بر شرقی سرای سلطان متاع تجار و قماش سپاهیان بود رجاله بغداد آنرا بغار تیدند و لشکر جانب شرقی در سلاح شدند و صفات کشیدند و خیلخانه خود نگاه میداشتند و سلطان در سرای سعد الدوله با غلام و خاصگی چند تا در روز مانده بود و در شباره از آب بگذشت و سر اپرده و بنگاه و خزانه و دختران سرای و جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند زین الدین علی کوچک با جمله لشکر بر نشسته بود و با مقابله جنگ می کردن و نگذاشتند که بقادره با جانب غربی آیند و جمله افقال و احمال بسوختند تا منجنيقا و هچنان صفات کشیده آمده و ایستاده بود تابنگاه و خزانه و دختران سرای سلطان بالشکر براه کرد آنگاه بر عقب ایشان روان شد سلطان بالشکر بر جانب شرقی تا روز بپشت اسب بود بامداد بوقت دمیدن صبح بنه بر نهاد و روان شدند و بیک فرسنگی بغداد فرود آمدند اگرچه لشکر در تزلزل و اضطراب بود لشکر بغداد را چندان قدرت و قوت و توانائی نبود که بر اثری سامدندی و نلموسی نگاه داشتندی سلطان را از اسباب سلطنت دھلیزی و پنج باره زیلو شاهی و پنج بار گیر خاص مانده بود امراء خواص لزم طبخ خوبش

خوانچه طعام می آوردند و بندای و بعشا سلطان ممیامید اشتبه تابحالو ان رسیدند وزین الدین
علی کوچک آنجا بر سید بالسباب پادشاهی بنگاه و خزانه و پایگاه و دختران سرای و
جمله خدم و حشم تمام بازرسانیدند چنانکه هیچ ضایع نشده بود و سلطان را از آن کفایت
خوش آمد اور اینجا خواسته از آنجا کوچ کرد چون به پنج منزلی همدان رسید اتابک ایلدگز
باز گشت و ملکشاه تنها ماند او نیز بخوزستان رفت و سلطان بکوشک همدان فرود آمد سعی
ضایع و خزانه تهی وجه مهممل بعد از آن (نهضتی نکرد) زمستانگاه بساوه بکردی و تابستان
به همدان از ناگاه رنجی برو مستولی شد و یک چند افتان و خیزان می بود تادر ذیحجه اربع
و خمسین و خمسماه از کوشک بمحفه شهر آمد و بعد از یک هفته وفات یافت و پیش از آن که
سلطان ب بغداد رفت شهاب الدین متقال بزرگ را فرستاده بود بکرمان و امام شیانی
را بخطبه خواندن خاتون کرمانی و نقل مهد او بدارالملک همدان در رجب سنه اربع و خمسین
و خمسماه برسید و شهر همدان آینه استند و افزون از پانصد کوشک زده بود و مطریان
نشانده و سلطان در مجفه با وجود تکسر که داشت باستقبال او مبادرت نمود و مدت پنج ماه در
حیله ا او بود و بحکم یماری بوی نرسید مدت عمر شسی و دو سال و پادشاهی او هفت سال و آنده ماه
حلیت او خوب چهره سرخ سفید فراخ چشم دراز موی مناسب قد لطیف اندام چابک
سوار فراخ بال تلک محاسن یلک همت شیرخوی آهومیان وزراء او جمال الدین ابو الفضل
و شمس الدین ابو نجیب حجاب جمال الدین قفسدین قیمازو ناصر الدین اتابک ایاز

سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه

سلیمانشاه پادشاهی بود خوب روی خوشخوی بذله گوی معاشر طبع اما ثبات و
وقار و اصطبار نداشت و اقبالش مرافق و مساعد نبود و یک چند بر تخت ملک بود اما باختش باری
نداد چون سلطان محمد از دنیا برفت موفق گرد بازو از جمله امراء بعدت آلت واشکر قوی تر
بود و از امراء بزرگ ناصر الدین اقوش و عز الدین صنماز و اتابک ایاز مانده بودند در کار
سلطنت باهم مشورت کردند قرار بر آن افتاد که اینانچه را از ری بخوانند و باستصواب رای
او سلطانی معین کنند چون ییامد رای برسیلانشاه قرار گرفت باستحضار او کس بموصل

فرستادند اتابک قطب الدین مودود که والی موصل بود اورا با ابتهی تمام و سازی وعدتی
یقیاس کسیل کر ددر دوازدهم ربیع الاول سنۀ خمس و خمسین و خمسماهه بدارالملک همدان
رسید و بر تخت هملک قرار گرفت و آرام یافت وزارت بر خواجه شهاب الدین نقۀ حامدی قرار
افتاد و امیر حاجی بر مظفر الدین البارغو استمالت جانب اتابک ایلدگز مملک ارسلان را که
پیش او بودی و لیعهد کردند در خطبه و سکه نام او نسبت کردند و این ایشان باز گشت باری و میان
موفق گرد بازو و عز الدین صنماز و ناصر الدین اقوشوه همواره در اندرون نقاری بود چه گرد
بازورا عداوت که از ایام سلطان محمد بود هنوز در دل مانده بود بحکم آنکه سلیمان شاه
همواره بنشاط و عیش و عشرت مشغول می بود و عز الدین و ناصر الدین بیشتر بوی هیر سیدند
ومیسکالیدند که سلطان ابر آن دارند که گرد بازورا بگیرد یک روز سلطان را بهمنانی او
بر دند تامکر فرصت یابند میسر نشد چه گرد بازو لشکر بسیار داشت و بیدار و محظوظ بود هر
شب لشکری تمام پیرامون سرای او میخفتند درین میانه گرد بازو کس باتابک ایلدگز فرستاد
واورا بر آمدن و آوردن مملک ارسلان تحریض و ترغیب کرد و سلیمان از مدارمت و حشی
طبع و مبهوت شده بود و تنگبار گشته خواص امر اکه بالو معاشرت میکردند بوی راه نمی
یافتد هیچ کاری هتمشی نمیشد و هیچ کس را مجال کفتن نبود ترسم که چو بیدارشوی
روز بود امر ازو نو میدشند و با گرد بازو متفق شدند بر استدعاء ایلدگز و مملک ارسلان
سلیمان از مخالفت امرا آگاه شد و استحضار ارسلان بایشان پیغام فرستاد که اگر شما از
کردار من مستوحش و متفرق شده اید و از آوردن من نادم گشته بگذارید چندان نه و عدت و
برگ و ساز و آلات پادشاهی که از موصل آوردم برگیرم و بجانب خوزستان روم باقی حکم
شمار است امرا این التماس اجابت خواستند نمودند بیشیدند که بیمشورت این ایشان مصلحت
نبایشد پیغام بایشان فرستادند جواب باز آمد که اللہ اللہ اگر شمارا ازو کراهیتی است و پادشاهی
دیگر اختیار میکنید اور از دست بگذاشتن مصلحت نبایشد که اگر بخراسان رو دایمن توان
بود که لشکر آورد و اول در در من دهد اور اموقف دارید تا سلطان دیگر رسدا نگاه
حکم اور اباشد بعد از آن امرا اندبیشیدند که چون نو میدشود بگریزد هر شب از خیلخانه
سواران مسلح پیرامون کوشک او پاس میداشتند تا اتابک ایلدگز و ارسلان برسیدند در آخر

رمضان خمس و خمین و خمسماهه سلطان ارسلان بر تخت هلک نشست و سلیمان شهر ادر
میان باغی بر کوشکی موقوف کردند و موکلان بروگماشتند و بعداز یکماه که سلطان
ارسلان و اتابک ابلدگز بجانب اصفهان میرفند او را با قلعه علاء الدوّله به مدان نقل
کردند او خود پادشاهی محبوس پیشه بود این بار سبواز آب درست نیامد و هم در این قلعه دوازدهم
ریبع الاول منه است و خمین و خمسماهه در گذشت در مرقد مسعود دفن کردند مدت
ملکش ششماه و کسری بود و مدت عمرش چهل و پنج سال حیلت او اسمع رژه بسرخی مایل
متوسط محاسن کوتاه گردن ربع القامه حلیم صورت رحیم سیرت وزیر او شهاب الدین نقه
عبدالعزیز الحامدی حاجب مظفر الدین الب ارغوبین بر نقش البازدار

جلو س ارسلان بن طغرل بن محمد

سلطان ارسلان پادشاهی بود نیکو سیرت خوب طلعت با حیا و غیرت و حیث و
خشمزود رضا کرم و مروت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون بر احوال او ظاهر که هیچ
خواهند از لفظ لاشنند و هیچ کس از اوجور و قهر ندیده از کارد خل و خرج و ضبط اموال
خزاین و بارگاه و وظایف و مواجب و غیر آن متفاصل بود و در تفتیش و تفحص احوال آن مسامح
و مساهل تنعم دوست و ترفه جوی بودی و در پوشش و خورش باتکلف و تنوون لباسهای فاخر
و کسوتهای متلون وزرکشیده های مغول و ختائی در عهد او قیمت گرفت در مجلس شراب
و معاشرت و ملاطفت و مکالمه و مفاکهت بغایت کمال بودی و هر گز در بزم او فحش و سفاهت
و لغو و دشنام و جفابر کس نرفتی و حرکتی مذموم در میان نیامدی جون پدر او طغرل بن
محمد فرمان بافت اورا کم از یک سال بود عمزاده او ملکشاه بن سلجوق هم در حدود سن
او بود مسعود ایشان را پرورد و تریست میکرد و با خود میگردانید تا در اربعین و خمسماهه
که از بغداد برآه در بند قرایلی با آذربایجان آمد برای استجمام لشکر و اندفاع بزابه از
دارالملك همدان ایشان را بقلعه تکریت فرستاد و با میر مسعود بالال که شحنہ بغداد و
گوتوال تکریت بود بسپردو ایشان مدت بعض سنین در تکریت بماندند و ایام منقلب و منصرف
احوال شد و مسعود از دنیانقل کرد و بعد از ملکشاه چهار ماه بر تخت نشست آنگاه برادرش

سلطان محمد که ولیعهد و داماد مسعود بود از خوزستان بیامد باستدعاء خاص بیک که حاکم عراق بود و ملک شاهرا موقوف داشته بود با سر ملک آمد در آخر شوال سبع واربعین و ثمان اربعین امیر مسعود بلال از بغداد گریخته بیامده بود و ایالت بنواب دارالخلافه گذاشت بحکم استشعاری که او را از خلیفه بود بعد از آن سلطان محمد مستور میخواست که با بغداد رود با حسام الدین البغوش صاحب دزماهکی و ولایت سدینه بجان با استخلاص بغداد و دفع جیوش خلیفه و گفت مارا بجهت ناموس از خداوند جز این چاره نباشد که خلیفه بنفس خویش نصب کند امرا در مقابله او با استندازین دو شهزاده که در تکریت اند یکی را رخصت باید داد تا در مقابله چتر خلیفه بداریم سلطان محمد رخصت داد و بعد از رفتتن مسعود بلال پشیمان شد و نامه و پیغام داد بموقف داشتن ملک و خود با حسام الدین البغوش در استخلاص بغداد میکوشید قضا کار خود میکرد ارسلان شاه را بیرون آوردند و خلیفه مقتفی بالایشان مصاف داد اول شکست بر سپاه خلیفه افتاد اینها بنهب مشغول شدند و حشم خلیفه رجعت نمودند و هزیمت بر لشکر البغوش و مسعود افتاد پناه با ولایت دزماهکی دادند ملک ارسلان را البغوش با خود میداشت از ناگاه البغوش فرمان یافت پس سنقر همدانی با مملک ارسلان تزداتابک ایلدگز که والده ارسلان در عقد حبale او بود رفت اورا تقریبی عظیم و ذخیره مقتضی میدانست

وارسلان با عز ازو اکرام تمام نزدوالده و اتابک که او را بمحل پدر مشق و مهر بان بود بماند و اتابک ایلدگز بندۀ خاص کمال الدین سمیر می بود وزیر سلطان مسعود سمیر می را در بغداد اسماعیلیان بکشتند ایلدگز بخدمت مسعود افتاد و خدمهای پسندیده و شایسته کرد در صفحه جین او آثار رشد و نجابت ظاهر بود سلطان اورا تریت کرد و ولایت ارانیه باقطعه بوی داد و بعد از وفات سلطان طغرل بن محمد زن اورا که مادر ارسلان بود با او اوزن را با خود ببرد و ارسلان را تریت میکرد اورا از مادر ارسلان دو پسر شدند اتابک نصرة الدین جهان پهلوان محمد و دیگر اتابک مظفر الدین قزل ارسلان و اتابکان آذربایجان از فرزندان اتابک ابی بکر بن محمد جهان پهلوان اند اما آقسقور اتابک مراغه و آذربایجان بندۀ احمد بلی بن ابراهیم و هسودان بودند حاکم آذربایجان

چون احمدبیلی کشته شد آقستور برای و تدبیر مراغه و تبریز آذربایجان بگرفت همواره میان او و ایلدگز و جهان پهلوان منازعه و محاربه قائم بود سلطان محمدشاه بن محمود پسر خود را بدوسپرده بود میخواست تا اور اسلطنت نشاند چند بار بغداد فرستاد تا خطبه بنام او کنده بیسرا نشد و پسر او خاصیک هم امیری بزرگ بود و مدتها ایالت آذربایجان و حدود مراغه بایشان مفوض و مقرر بود

چون سلطان محمد از دنیا برفت در آخر اربع و خمسین و خمسماهه سلیمانشاه نوبت دولت خود بداشت آنقدر که مقدور و میسور بود بروفق بخت و طالع بموجب مذکور و امراء حضرت که بدرگاه حاضر بودند شرف الدین گرد بازو و عز الدین صنماز و اتابک ایاز و ناصر الدین او قش در کار پادشاهی وجهانداری جمعیتی کردند و امیر اینانج بری بود برای استصواب رأی او را به میدان خواندند در فصل زمستان اختیار بر سلیمانشاه افتاد اورا از موصل بخواندند و چون این جمعیت و مشورت ییحضور اتابک اعظم بود که در تأسیس ملک پادشاهی و دولت رکن معظمترین بود بر آن قرار افتاد که خطبه سلیمانشاه مردف باشد با ولایت عهد ملک ارسلان تاتالف جانب اتابکی و تعطیف رأی او حاصل باشد و چون روزگار در تمیید کار ولی عهد تعجیل مینمود بخت صاحب تخت روی بشیب و پای در رکاب آورد تا مدت هفت ماه اورا از دیگر فلک هفت مین منشور عزلت پادشاهی و فرمان عطلت شهریاری در رسید و زمام آن مملکت و تفویض آن سلطنت به ملک ارسلان رسید رایت جهانداری از آذربایجان به میدان خرامید و جهان بفرد دولت سلطان و سیاست تیغ ییلدیغ اتابک اعظم زینتی و رونقی نوگرفت و امراء اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا در سایه عدل و ظل ظلیل عاطفت ایشان بیاسودند و تخت سلطنت به مکان ارسلان مزین گشت و صدر دیوان وزارت و مسند درایت و جلالات بشهاب الدین محمود ثقہ منور و مطرز گشت و مهد رفیع خاتون کرمانی بازدواج عقد سلطان مکمل شد و امور مملکت از همه وجوه انتظام و التیام یافت بمقدار دو ماه اقامت به میدان سلطان اعظم در آخر خمس و خمسین و خمسماهه در فصل زمستان بر صوب ساوه باصفهان رفتند و عز الدین صنماز که والی بود و حسام الدین اینانج بر مخالفت سلطان متفق شدند و کس فرستادند با استدعاء ملک محمد بن طغل پیارس

عز الدین صنماز عصیان کرد و سلطان و شرف الدین گردبازو و امیر ناصر الدین اقش با لشکری بدر همدان آمدند و اتابک باصفهان نهادند و ملک محمد از فارس باصفهان آمد واینچ و صنماز برآه کاپله قصد در همدان کردند سلطان و اتابک و امرا استقبال نمودندو بحدود کاپله بدر قلعه فرزین مضافی سخت بکردند عاقبت هزیمت بر لشکر محمد افتاد و ارسلان غالب آمد محمد منزم بخوزستان رفت و عز الدین صنماز بقم و اینانج بری سلطان و اتابک بر عقب اینانج بری شدند و او بگرگان و مازندران پناهید و چون اتابک را بسبب تمیت و معاونت ارسلان ازاران و آذر بایجان غیبت دیر ترشد ملک ابعاز را در استطراف اطراف بلاد اسلام طمع خام افتاد و از جای بجنید و سپاه اسلام در ظل رایات سلطان ولایت و شوکت اتابکی روی بدیار بکرنده نهادند و بنیت مجاهدت و ادراک درجه شهادت میان عزیمت در بستند چون از حدود گجه بگذشتند و باشان تزدیک رسیدند بقوت آلت واستظهار عدت و تایید نصرت الهی بر فور بر سر ایشان تاختند و خزانه او نهاد و غارت کردند و خاج زرین و خم سیمین همه یاور دند و ملک ابعاز بحشاشه بی موزه بر نشست و راه گریز گرفت

بجست بارخ زرد از نمیب تیغ کبود چنانکه بر گ بهاری زیم باد خزان
نه از امید و نه از خورد خواب داشت خبر زهی مهابت تیغ خدا یگان جهان
و درین میانه که لشکر اسلام بدین جهاد مشغول بودند ملاحده فرصت یافته و تا
اهل قزوین آگاه شدن سه قلعه مفتن و حصن محکم بر سر کوههای بر آورده بودند و بر سه
فرسنگی شهر از آجر و گچ و مقدار کمری درازی دیوارها کرده بودند و شب بر پشت
ستوران نقل و تحویل کرده و مجانیق و عراده نصب کرده چون مورخه خیره میکشیدند و
احکام میساختند اهل قزوین جوشان و خروشان بدر گاه سلطان آمدند و نفیر با آسمان
رسانیدند سلطان و امراء دولت بطوع ورغبت روی از جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند و بعد از
چهار ماه آن قلاع بستند و خراب کردن و بر آن دیده گاهها ساختند که پیوسته دیده بان
مسلمانان نگاه میدارند و از در قزوین بولایت قهاب آمدند و آن قلعه که در عهد مسعود
بنا نهاده بودند بر سر کوهی بلند و جهانگشای نام کرده در ابتداء انشاء آن قلعه مسعود

با جمله امرا و لشکر سه ماه پیا قلعه مقام کرد و منجنيقها بر حوالی آن نهادند و حصاری ساخت میدادند چنانکه فتح آن تزدیک بود میان امراء اخلاقی افتاد که از پای قلعه بر خاستند و همه آلات و اسباب حصار گیری بجای بگذاشتند و آن مدایر بدان سبب بر گرفتندو در عمارت واستحکام آن قلعه بیفزودند و آن را بفال نیاک داشتند که پادشاهی چون مسعود و امرا و سپاه عراق از فتح آن عاجز آمدند بعد ارسلان آن قلعه بعد از فراغ فتح قلاع نو مذکور بستند و ارسلان گشای نام نهادند و گوتوال مسلمانان با جمع مبارزان بمحافظت آن قلعه بنشانندند در ابتدای دولت ارسلان این دو فتح قوی برآمد و مردم آن باطراف جهان بر سید و دور و تزدیک سر بر خط فرمان نهادند در آخر تسع و خمسین و خمسماهه سلطان و اتابک و امرا با صفات آمدن جمادی الاولی سین و خمسماهه بمرغزار هزار خانی رفند که اتابک زنگی از فارس متوجه خدمت سلطان بود و وزیر شهاب الدین ثقه ییمار بود در شهر توپ کرد بیست و هفت این ماه بمحله نیماورد در گذشت و تابوت او به مدان بردن بمرقدی که ساخته بود در نوزدهم شعبان این سال اتابک زنگی از پارس بخدمت سلطان آمد و یک هفته در خدمت بود و تشریف پوشیده بازگشت سلطان و اتابک و امرا یازدهم شوال آنسال بدر همدان بمرغزار قراتکین فرود آمدند و ناصر الدین آغوش در بیست و یکم ذی قعده این سال در همدان وفات یافت و روز یکشنبه آخر ذی الحجه این سال و آخر سنّه سین و خمسماهه سلطان و اتابک و امرا از همدان بجانبری حرکت کردند و بمرحله کوشک با غرفه آمدن در روز یکشنبه چهاردهم محرم احدی و سین و خمسماهه امیر عز الدین صنماز در همدان وفات یافت و روز دو شنبه هفتم صفر وزیر فخر الدین بن معین الدین کاشی از همدان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان برای وزارت و روز چهارشنبه نهم صفر سلطان بالمراء دولت از ساوه متوجه جانبری شد و پیش ازین به پنج روز در ساوه بادی عظیم برخاست که سرمهارها بینکند و خیمه‌ها با مینخ بر کند و ستوران مشمر شدند در صحراءها و بسیار خرابی کرد روز آدینه هجدیم صفر سلطان در شهر ری بسرای امیر اینانچ نزول کرد باغ شوربا و هم درین روز دوات وزارت بفخر الدین کاشی دادند تادر مسند وزارت معلمین بنشت و چند توقع بکرد بر منشور امر حاجی نصرة الدین پهلوان محمد و روز

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول احدی وستین و خمسماهه وفات شرف الدین گر دبازو
بود در ظاهر ری بزیر گنبد شهنشاه و تابوت او بهمدان نقل کردند بمدرسه که اشا کرده
بود اتابک پهلوان محمد سه روز دربار گاه او تعزیت داشت وامر او اعیان دولت برای خاطر
اتابک محمد حاضر شدند و اینا نج بشاه ما زن دران پناهیده بود روز شنبه یا زدهم جمادی الاول
اینسال ارسلان از ری کوچکرد و بسر دولاپ طهران نزول فرمود وهم درین روز رسول
شاه ما زن دران با رسول اینا نج بدر گاه رسیدند و بایام سابق اینا نج ساوه و جرج پادقان
ومازندران نان باره که داشت همه باز گذاشت تائمه هاری بر و مقرر دارند و سلطان دل بروی
خوش کند چون خبر مرگ گر دباز و بوی رسید پشمیان شد ساوه تاجر پادقان و نانهای افزون
خواست رسول اور ادرین نوبت مستخف باز گردانید و هیچ ملتمنس با جابت مقرون نشد
جواب این بود که اگر بخدمت مبادرت نماید بنانی که سلطان دهد قناعت کند روز سه شنبه
هفتم رجب این سال والده سلطان و مظفر الدین قزل ارسلان بعزم نجوان از لشکر گاه
حرکت فرمودند و بالای طهران فرود آمدند و روز سه شنبه هنگفت رجب، احدی وستین
و خمسماهه اتابک وامر انجانب قلعه فیروز کوه ما زن دران رفتند میان استوناوند وارد هند
و آنجا نزول کرد و سلطان برسر دولاپ مقیم بود اینا نج مستوحش و نا امید شد بسلطان
خوارزم شاه تکش بن ارسلان پناهید و ازا استمداد نمود سلطان باز بهمدان آمد و اتابک
به آذربایجان روان شد و ایالت ری بعمر بن علی بارداد و اوقلعة طبرک را اعمارت کرد و ذخایر
و آلات و اسباب فراوان جمع کرد و استحکام عظیم نمود چهار هجوم اینا نج این نبود در
سنه اتنی وستین و خمسماهه سلطان بمرغزار شر و بار نزول کرد بعدود زنجان و اینا نج از
خوارزم شاه مدد آوردہ بود روی بعراق نهاد بالشکر گران بری آمد و یک چند روز طبرک
را حصار داد بزودی امید فتح نبود و پیش از وصول او عمر بن علی بار استعانت نامه به اتابک
ایلد گز با آذربایجان فرستاد و او بر آمدن تعجیل مینمود اینا نج حصار دادن طبرک بگذاشت
وروی باهیر وزنجان نهاد بر عزیمت مصاف که لشکر خوارزم شاه توقف نمیکردند و
می خواستند که نه بغارت کنند و زود باز گردند چون اینا نج متوجه زنجان شد ایلد گز
نزدیک رسیده بود سلطان از زنجان یک مرحله باستقبال اتابک مبادرت نمود چون اینا نج وصول

اتاپک شنید از ابهر پیشتر نشد باز گشت خوارزمیان در ابهر و قزوین و آنحدود بسیار پیراهی نمودند وزن و فرزند مسلمانان را اسیر و برد و گرفتند و از در قزوین دوهزار شتر برآوردند و بجانب خراسان و خوارزم باز گشتند سلطان و اتابک و امراء بر عقب ایشان بری آمدند اینانچ بجانب جرجان رفت و بحار سوخته که مرغزار است در حدود استرآباد نزول کرد و جای صلح نگذاشته بود سلطان آن زمستان بری بماند و در بهار نیل وستین و خمسماهه به نعلیندان آمد بحدود مشهد و اتابک با آذر بایجان رفت و در زمستان این سال باساوه آمد و عمر بن علی بار بحکم استحکام قلعه که داشت و ذخیره تمام که مهیا بود گرد و سوسة عصیان و باد طفیان بدمعاغ تیره اوراه یافت و در اهضای امثال مثالی اتابک تهاون مینمود سلطان بفراست رای منیر از اینحال آگاه شد اورا بفریب و عشوی و غرور بادرگاه آورد باساوه چون بر سید روز دیگر بسرای دیلمان بخدمت آمد خلوت ساختند سلطان اورا و معین ساوجی که مستوفی بود در آن روز بگرفت و موقوف کرد و بنه و خزانه و خیله خانه بغار تیدند واستیفاء بخواجه عزیز الدین دادند سلطان بتاستان نیل وستین بدر همدان آمد و زمستان باساوه معاودت نمود چون خبر مؤاخذت عمر بن علی بار باینانچ رسید قصری کرد و از اردشیر بن بابک شاه مازندران مدد خواست و بالشکر بسیار بیامد امیر حاجب نصر الدین محمد پهلوان و جمال الدین عمر و امراء (بری رفند و میان اینانچ و ایشان ملاقاتی افتاد بدر ری و ابتدا شکست بر اینانچ بود اما سبب بی ترسی لشکر سلطان را او هنی افتاد و امراء باز گشتند و سلطان از ساوه بجانب همدان آمد و بمحال داود آباد بسیار خلق از سرمه الک شدند و برانر سلطان امیر حاجب کیم و امراء) به همدان آمدند و اینانچ بری هزیمتی تاساوه بتاخت و هر که را یافت برآند اخوت و تابع مذقان بیامد اما قصد همدان نیارست کرد بیری باز گشت و در اول اربع و سین اتابک چون این واقعه شنید روی بعراب نهاد و بدر ری آمد بفصل تاستان با سپاهی کران و سلطان بخرقان آمد و اینانچ احکام دیوار شهری و قلعه میکرد و منجنيق و عراده میساخت و اتابک جمله ولایات خرج کرد و کار بر اینانچ تنگ شد و دانست که شهر بحصار تو اند داشت رسولان در میان داشت و امان میخواست که عهد و سوگندی رو دمیان او و اتابک تادر شهر باز کند سفیران در تردد بودند و دیگر روز بزر ملاقات

جانین قرار نهادند و اتابک تزدیک شهر آمده بود چون روز شد اینا نجر اکشته یافتد در خیمه که بر دروازه دولاب بزده بود در پس سور شهر و غلامان که آن شب بنوبت بودند گریخته و ولایت یخصوص مت سلطان را مسخر شد و سلطان از خرقان بری آمد و قلعه خراب کردند و ری بر نصرت الدین محمد نامزد شد و اعوجاج امور استقامات یافت و عمر علی بارتاسه سال در دست موکلان اتابک بماند پس بمرد و معین الدین ساوجی از بند خلاص یافت اما او نیز در گذشت (و در میان سال اربع و سنتین خواجه فخر الدین کاشی بجوار حمت شد) و در آخر خمس و سنتین و خسماه سلطان باصفهان آمد از ساوه و اتابک اعظم و اتابک پهلوان محمد و امیر مظفر الدین قزل ارسلان باو الده سلطان جمله باصفهان آمدند و خواجه جلال الدین بن قوام الدین وزیر شد و بر اثر سلطان باصفهان آمد و هم در روز دوات وزارت پیش او نهادند در سرای بدر بمحله نیماور دفرو د آمد و در سنّه ست و سنتین و خسماه به موسوم فصل سلطان از اصفهان بمرغزار کندمان و بلاسان شد و تابستان به مدان نزول کرد کار ملک بر نسق و طراوت تمام و امور ممالک انتظام یافته و سلطان بعد از آن زمستان بساوه و گاهی به مدان میکرد و بهار گاه بمرغزار نعلبندان و مرغزار جرخ طی میکرد و در نمان و سنتین و خسماه بدر تبریز بمرحلة سعید آباد مقام ساخت و آنسال عبدالعزیز قلعه روئین دژ در مراغه دزدیده بود و در آنجام تمکن گشته و در عصیان میزد سلطان به مدان آمد آخر تسع و سنتین و خسماه و والده سلطان در میان زمستان از آذربایجان به مدان آمد بخواندن سلطان که ملک ابخاز عزم حرکت و قصد ولایت میکرد چون هو اخوش شد سلطان متوجه آذربایجان شد و عید اضحی در نجوان کرد و از آنجا بمرغان آمد و اتابک و نصرة الدین محمد و قزل ارسلان و دیگر امر اجمله در خدمت بودند و ترتیب جنگ اتخاذ میکردند که دیگر روز بولایت ابخاز تاختن کنند که سه مرحله بود تا ولایت او سلطان بر راه شهر دوین بیمار شد دو سه روز توقف افتاد سلطان را بجانب قلعه لیکلیاد روان کردند باو الده اش و امرا و لشکر جمله بتاختن ابخاز میرفند بیماری سلطان دراز شد و از قلعه لیکلیاد تادر دوین آمد که اکنون اورا دژار و می خوانند بعد از چهل روز بکنار ارس رسیدند و باعی بر لشکر یان افتاد که از صد تن یکی زنده نماند و در آن و با

هلاک شدند سلطان همچنان بیمار از کنار ارس بنخجوان رفت و بقایاه رنجوران در آنرا فرو شدند و اتابک در مقابل ملک ابخاری بالشکری بمقابلہ ملک ابخاری بمقابلہ ملک ابخاری پناه بایشه دکره داده بود چه قوت مقاومت نداشت و سپاه ارمن با او فرود آمد و ابخاری پناه بایشه دکره داده بود چه قوت مقاومت نداشت و سپاه اسلام را در آن مضيق دقيق راه نبود عاقبت آن شهر که ملچه ملک ابخاری بود بغار تیدند و سوختند و لایت او خراب کردند و بنخجوان آمدند سلطان پنجاه روز در نخجوان بماند تا شاه ارمن و امراء اطراف را خلعت پوشانید آنگاه بجانب همدان حرکت فرمود چون به تبریز رسید نعی غراب والده بگوش او رسید چون به همدان آمد تغیره مادر بداشت گوینا نظام آن مملکت و قوام آن دولات بقاء آن خاتون بود (۱) و بعداز یکماه بر اثر آن خبر وفات ایلدگز رسید در احدی و سبعین و خمسماهه و مرقد ایشان به همدان نقل کردند بمدرسه که هضم جمع خود ساخته و نصرة الدین جهان پهلوان اتابک شد و سلطان همچنان در عقایل بیماری بود در اوایل جمادی الاولی خطبه سنتی فاطمه خواهر امیر کبیر رسید فخر الدین علاء الدوّله با سلطان بخوانند و سلطان در اوائل جمادی الآخر باسرای علاء الدوّله تحولی کرد و بعداز آن در منتصف رجب احدی و سبعین وفات یافت مدت بادشاهی او پانزده سال و هفتماه و پانزده روز بود عمرش چهل و سه سال حلبت او خوب روی سرخ چهره کشیده محاسن تنک موی تمام گوشت دراز ذرا به ربع القامه حلیم صورت وزرای او شهاب الدین ابو القاسم نقه و فخر الدین بن معین الدین کاشی و جلال الدین بن قوام الدین در گزینی حجاب مظفر الدین بازدار اتابک ایاز نصرت الدین محمد پهلوان ابن ایلدگز

(۱) و ترتیب علماء و صدقات و صلات بزهاد فرستادن پیشه و سیرت او بود چه از جمله حرکات پسندیده که کرد آن بود که چون سلطان را باذر بایجان میبرد خواجه امام شیخ الاسلام فخر الدین البلغی را که مقدم و محترم و مقدار پیشوای ائمه همدان بود فرمود که مارار غبست که بر کات قدم ائمه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد چند کس از ائمه کبار را تعیین کن تادر خدمت تو پیايند و نواب غزات پیايند خواجه امام و شیخ الاسلام ده کس را معین کرد این خاتون دینداره تا استرنگ بسته جهت بارگیر ایشان وده استر رخت کش و آلت مطبخ و زیلو و مفرش بفرستاد و چندان برگ که اخراجات ایشان بودی بفرستاد و هزار ارقه بداد و گفت حالی خرج کنید و ما خود بهر مقامی مایحتاج ایشان میفرماییم چون آنجا رسیدند و لشکر ابخاری در مقابل آمدند و هنی بر لشکر اسلام افتاد همت آن خاتون سعید کارگر آمده و خواجه امام فخر الدین بلخی بانگ برزد و حمله بردا که رستم دستان اگر زنده بودی آن نکردی و اتابک اعظم و جمله امرا متابعت کردند و شکست بر ابخاریان آمد

جلو می طغول بن ار هیلان بن طغول

سلطان طغول پادشاهی بود در آشیانه دولت بوجود آمده و در ریاض جاندار دولت واقبال نشوونما یافته ملکی نایب‌وسیده بدور سیده و کسوت سلطنت ناکوشیده پوشیده از مهد بتخت تحويل کرده و از مکتب ادب بی تعب طلب بر مرکب ملک سوار شده در بند وعده ایام و عشوه اعوام و تاثیر طالع و احکام نجوم نابوده هر یخ دولتش بی دانه بدام آمده و تو سن ملکش بی فسار ولگام رام شده رنج یاو کی نایبرده و نان تاو کی ناخوردہ بر سر خوان آراسته و خزانه پیر استه نشسته و اینهمه اقبال دولت بفر معبدت و یمن تریت و رأی و رویت و تیغ جهانگیر کشور گشای اتابک اعظم نصرة الدین او الدین محمد ایلد گزروی نموده که ملکی از دست رفته بود و ملکی در میان ولایت بر در یزد و اصفهان مقام ساخته چون محمد بن طغول بن ملکشاه و اصحاب اطراف عنان مقاومت ماخوذ گرفته منتظر تقلب روز گار و تصاریف لیل و نهار بوده یمدد و معاونت ایشان اعتماد بر عون خدای جبار قهار و قوت بازوی کام کار خود کرده و بمدت یکماه دو تاختن بر دیگر پیارس و دیگر با آذربایجان و ملک دو اقلیم مستخلص کرد و آن دو ملک طامع را ب ملازمت قلاع قانع بی هست و معاونت امرای اطراف لاجرم چون دبدبه دولت و کوکبه نصرت که متابع تیغ جوآب واقبال ملازم رکاب او و جهان مسخر فرمان او مشاهده کردند از سرعجز و اضطرار سر بر خط فرمان او نهادند و پای بر جاده اخلاص و وفاتابت میداشتند و بعد از ظفر و نصرت بر بالاد و قمع و قهر اضداد هیچ شخص را در آن فتنه و فتوردودلی و دو هوایی مؤاخذت نفر مود و چنانچه از طینت کرم و حسن اخلاق و طهارت اعرق او سزید همگنازرا بنواخت و بزیادتی مواجب و نان پاره مخصوص کرد و شعار استشعار از روی کار ایشان برداشت تاجمله در مشرع عنز و هر تع خصب آسوده و این باشند و دوام دولت و شمول نعمت او از باری تعالی در میخواهد باوقات خلوات و فرط این معبدت و فیض این عاطفت اقتضای آن میکند که نه بس روز گار تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان سلطان ایران آید خصوصاً که هر روز این پادشاه حیدر دل جمشید فر تهمن تن حاتم کف که دولتش بدوم مقرون بادوزند گانی بکام دل موصول چه

اظهار آثار سلف و خصایص پادشاهی و امارت جهانداری معاینه مشاهده می‌افتد و علامت
جهانداری بر صفحات و جنات ناصیه او معین می‌شود امید بندگان و امراء دولت در ایام
سلطنت او با استدامت می‌پیوندد و هیچ پادشاه را از پدر وجد این خصایص نبوده و
این ممالک بارث بایشان نرسیده که بدرو رسید امید است که بفیض حق تعالیٰ این کمال
عقل و وفور علم و شمول حلم و نشر عدل و کمال تیقظ و تحفظ و شجاعت و عفت نفس و علما
دوستی و خط و بлагت و چابکسواری و نیزه آختن و هنر و فرهنگ باختن و آنچه لائق
ومستحب حالت ملوک باشد که اورا در عنوان جوانی و مطلع زندگانی که حق تعالیٰ
ارزانی داشته هر روز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر چون عمر و دولت در می‌افزاید تا برق
و قدم تاج و تخت را می‌آراید و این خصال خوب و خصایص محبوب بجایی بر سد که
فهم عقلا از ادراک آن قادر آید.

بُويٰ تو نکر دست جهان فاش هنوز

تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز



ذیل سلجوق نامه ظهیری نیشاپوری

ابو حامد محمد بن ابراهیم

که در سنه ۵۹۹ تالیف شده

خواجہ ظهیر الدین نیشاپوری ذکر ایام سلطنت آل سلجوق تاینچایگاه رسانیده بود در عهدی که جهان از امن و راحت در آرایش بود و دل و جان خلق در آسایش حکایت این فصل ابو حامد محمد بن ابراهیم تالیف کرده بعد از تصنیف اصل . و آن مشتمل است بر تمهیه و خاتمه تاریخ سلطان طغل و بن ذیل در ریع الاول تسع و تسعین و خمسماهه نوشته شد مابعد که هشت سال و دو ماہ از واقعه سلطان طغل بن ارسلان گذشته فریاد از نهادش برآمد و این یست از گفتار سنائی در قلم آمد .

سر البارسلان دیدی زرفم رفته بر گردون بمر و آتابخاک اندترن البارسلان یعنی سلطان طغل پادشاهی باعده و سیاست بود که در آل سلجوق ایزد تعالی در خلق و عدل و عفت و هنر و فرهنگ هیچ ازو دریغ نداشته بود . در مردی حیدر وقت و رستم عهد بود . در عدالت و سخاوت و بلاغت یکانه دهر . عالم دوست و درویش نواز اما او را یک عیب بود که بر ساقه و مهانه و دمامه دولت افتداد و با تقدیر کوشش سود نمیداشت تا اتابک محمد پهلوان در حیات بود سلطان و خلق عالم در رفاهیت و آسایش بودند و چون در ذی الحجه احدی و نهانین و خمسماهه اتابک محمد ایلدگز متوفی شد شهری ری و طغل بساوه بود با بعضی امرا و بعضی بری در خدمت قتلغ اینانچ و جمال ایله جاشنی گیر و سيف الدین روس (۱) باصفهان بودند سلطان خواست که کار ملک بقواعد گذشته باز آورد چنانکه سلاطین بر دست امرا در خفیه و ملاکس میفرستادند با استدعای اتابک قزل ارسلان تا قزل بالشکری گران بدر همدان آمد و بکوشک با غم ملاقات افتاد . زمرة بدگویان

۱ - جمال الدین ای ابه و سيف الدین روس هردو از غلامان اتابک پهلوان و سرداران

لشکر ش بودند - زبدة التواریخ (نسخه عکسی کتابخانه مغارف)

وفتنان عراق اور ابر سر سلطان و سلطان را برو نایمن کردند و کار سلطنت بوجود اتابک از دست برفت و اتابک کار سلطان ییکبارگی فرو گرفت و ییحضر و مشورت طمع در ملک سلطان کرد . بعضی خواص سلطان محبوس کرد و بعضی را بمال بفریفت و کار معاش بر سلطان تنگ گرفت بقول صاحب اغراض ، و جمال الدین ایبه و سيف الدین روس بتجاهر عصیان ظاهر کردندو در خفیه احوال با سلطان مینمودند پس اتابک با سلطان روی باصفهان نهادند و ایشان قصری کردند . اتابک بر اثر ایشان بساوه رفت و آنجا الملک خاتون بنت ایناچ در حیاله عقد نکاح آورد و از آنجا بری شدند و در محافظت سلطان احتیاط تمام میکردند و جمال ایبه و روس بسمنان شدند تا یکشنب سلطان فرصتی یافت در جمادی الاول ثلث و نهانین و خمسماهه با خواص خوش از سر دولاب سوار شد و پیش ایبه و روس رفت بسمنان اتابک با جمله لشکر بعقب اورفت (۱) یکروز فریقین مضاف روی باروی داد و اتابک با کترت حشم و سپاه انبوه شکسته شد بری باز آمد و سلطان دیه دایه که ملاحده داشتند حصار داد و بستد و خراب کرد بعد از آن بیان زدن ران شد و ملک آنجا خدمتی پسندیده تقدیم میداشت بد گویان سلطان را متوجه کردند تا یک روز که سلطان رامه مان خواست کردن سلطان بی آگاهی ملک بر نشست و براهی بسمنان آمد ملک (۲) متغیر و منفعل شد کس فرستاد و تمہید عذر نمود و ییگناهی خود . بظاهر سلطان قبول کرد و اتابک در رمضان ثلث و نهانین و خمسماهه شهر آمد و امراء عراق آغاز مخالفت آغالیدن میکردند و بار اجیف آوازه سلطان میافکندند که می آبد . اتابک نالمید شد در چهارم رمضان سنہ ثلث و نهانین و خمسماهه در شب ناگاه عزم آذربایجان کرد و بنه جمله بر جای بمانند بدر همدان و در آنوقت امیر ابوبکر شهر بروجرد بود و سراج الدین قیماز باصفهان بته جبل برآمد و در نهم رمضان بهمدان آمد و قتلعه ایناچ از راه زنجان بمحرومہ ری شد و امیر ایاز بقلعه بهستان و در چهارم رمضان این سال

۱ - و سلطان بدامغان پشت با کوهی بلند داد که بر راه مهر بوده باشد میان چهارده و گرده کوه و چند روز میان ایشان جنگ می بود ، و یکروز مضاف روی باروی دادند مجتمع التواریخ حافظ ابرو نسخه کتاب غانه ملک ۲ - که برای ابه و ازابه اعتماد نداشت - راوندی

وزارت بعیزیز الدین تفویض افتاد و سراج الدین قیماز از اصفهان یامد و با امیر ابوبکر متفق شد و روی آذربایجان نهادند درین وقت طغل از راه ییابانک بساوه آمد فصل زمستان بود و امیر علمدار به مدان، چون خبر مسیر ابوبکر شنیدند سلطان با جمعی جوانان و بزرگزادگان جهان نادیده در محرم اربع و نهانین و خمسماهه کرکه‌ی (۱) رفت و راه ایشان بگرفت امیر علمدار کشته شد با جمعی جوانان اکابر و چون فصل بهار در آمد قتلغ اینانج از ری پیش سلطان آمد و با هم متوجه آذربایجان شدند ارجیف آوازه آمدن اتابک بعلق میدادند در آخر صفر این سال خبر متواتر شد که وزیر بغداد (۲) با پانزده هزار سوار بقصد ملک عراق و مدد اتابک میر سند سلطان از کنار سپیدرود بتاختن بد و شبانروز بدایم رج آمد ششم ربیع الاول سنه اربع و نهانین و خمسماهه با او سپاهی قلیل مانده بود بالشکر بغداد مصاف داد و ایشان را بغور بشکست و وزیر این یونس را بگرفت و چون خبر عساکر بغداد در افواه میدادند اتابک میخواست بعلق راند چون سلطان به مدان آمد اتابک ییک منزلی رسیده بود سلطان بکوشک مهران فرود آمد و اتابک بکوشک کهن نزول کرد و مدت یکماه کمایش میان ایشان جنگ قائم بود و کار بر لشکر اتابک تنگ شد باز بار ارجیف آوازه لشکر بغداد میدادند اتابک بدان سبب برخاست و بولایت اسد آباد رفت و سلطان در چهارمادی الاول این سال در کوشک کهن ایله و از ایله که دو بنده بزرگ قدیمی بودند بشکست بجهت استیلا که میکردند و بدین سبب قتلغ اینانج مستوحش و منکر شد علاء الدین تلاس برس و قتلغ اینانج بر نشستند و بری شدند بی اذن سلطان و سلطان جhet مراقبت خاتون بنه او را از پس او بفرستاد و علاء الدین را استمالت و استعطاف فرمود و یکی از پسران خویش بوی داد و دستوری داد تا روان شد و سلطان آذربایجان شد و ملک ارمن بخدمت شتافت و امیر علمدار را از قلعه خلاص داد اتابک بالشکر بغداد از اسد آباد به مدان آمدند و در ماه ربیع این سال خطبه و سکه ممالک بنام سنجر بن سلیمان شاه کردند و بعد از یکچند میان اتابک و سپاه بغداد وحشتی خواست اتابک عزم آذربایجان کرد و بغداده باز گشتند سلطان روی بعلق نهاد

۱ - راوندی گوید که سلطان در دزمار - بتشدید بقول باقوت ۲ - جلال الدین عیبد الله

بن یونس وزیر ناصر خلیفه - ابن اثیر ۱۲

ودر هفتم ذی حجه این سال چون زمستان در آمد سلطان خواجه عزیز را با دوسر موفق و حیدر و قتلغ بفرمود تا هلاک کردند و قتلغ اینانج در این تاریخ از روی باصفهان آمد بالشکر گران از قبل سلطان از دمر شحنة اصفهان بود چنانکه معهود اصفهانیه است در شهر دوهائی ظاهر شد و بکچند جنگ و جدل قایم بود پس از دمر مستقفا و فریاد نامه بسلطان مینویسد و سلطان بسبب زمستان تاخیر و تقصیر میکرد در رفت تادر صفر خمس و نهانین و خمسه امین شهر که از دمر داشت بستندند و اورا بکشتند . سلطان اول بهار قصدا اصفهان کرد قتلغ اینانج بالشکر خویش از پیش بر خاست و سلطان از پس میرفت تا لازم نجاح بگذشتند و قتلغ اینانج پیش عم خویش قزل ارسلان میرفت و اورا بزودی بالشکر بسیار بعراق آورد و سلطان را حشم اندک بود خواست که باصفهان رود جماعتی غدر کردند و در نهان ملطفهمی نوشند و عزم سلطان از اصفهان باطل کرد تا اتابک به مدان رسید . سلطان براه برو جرد برون شد و اتابک بالشکر بسیار در عقب سلطان میرفت سلطان را دوهائی لشکر خویش معلوم شد مضاف نداد هم چنان میرفت و اتابک در پی او تاجمله بنه و خزانه و اسباب و آلات ازو بازماندند ولشکریان بعضی پیش اتابک گریختند و دیگران دست از هم بدادند سلطان با زمرة خواص روی آذربایجان نهاد و در میان خیل عز الدین قفقاق رفت و با او وصلتی و پیوندی کرد تا باز لشکر و اسباب مهیا شد کار سلطان بالا گرفت . رسولی بدار الغلافه فرستاد و عذر مقاومتی که وزیر با او کرده بود بخواست و چون رسول باز آمد در خواست کرده بودند که پسری از آن خویش اینجا فرستد جهت دیوان عزیز پسری آنجا فرستاد و بعد از آن با اختیار حسن قبچاق روی آذربایجان نهاد و چون سلطان رفت اتابک به مدان آمد و سنجربن سلیمان را بر تخت نشاند بعد از یکچند خبر آمد که سلطان با ده هزار سوار قفقاق به آذربایجان رسید و خرابی میکند اتابک مستشعر شد و عزم آذربایجان کرد و بمقابلة سلطان فرود آمد اما طاقت مقاومت نداشت حبله کرد و رسولان آمد و شدن مودند و عهدی میان ایشان برفت که فيما بعد اتابک قصد قبچاق نکند و بسلطان گذارد بدین شرط مغلطه تمہید یافت و چون سلطان ایمن شد لشکر قفقاق را پراکنده کرد در ولایات و اجازه داد و اتابک منتهز فرصت بود ناگاه بر سر سلطان تاختند و اورا هزیمت کرد اور روی به مدان

نهاد و در آن زمان اندک مایه تکسری داشت تا به مدان رسیدن چند جایگاه بالاتابک جنگ کرده بود و مصاف داده با صدمرد به مدان رسید اتابک حشمی ساخته بر اثر او بفرستاد تا راه اصفهان نگاهدارد تا اتابک بر سد سلطان اگرچه نتوان بود جماعتی صواب دیدند تا اتابک بر سد نرود و بعد از دور روز اتابک بر سید سلطان از سر ضرورت و مصلحت وقت رسم استقبال تمیید نمود حالی که بالاتابک رسید از گر در اه سلطان را فرو گرفتند در رمضان ستو شانین - و خمسماهه - و بعد از دور روز اورا و ملکشاه پسرش را با آذربایجان فرستاد بقلعه کهران در ولایة حبیال بر کنار آب ارس موازی کران (۱) و ابراهیم آباد و اتابک راجمله بلاد عراق مستخلص گشت و بر جلوس او بسلطنت قرار افتاد . رسوم سلطنت آل سلاجوق منخفض و منقطع شد و چون اسباب سلطنت تمام بساخت واژ حل و عقد امور پرداخت در شوال سبع و شانین و خمسماهه بکوشک کهن بدرا همدان اتابک قزل را کشته یافتند پنجاه زخم کار دبر اندام او زده لشکریان از جنگ دست بداشتند و چون خبر واقعه اتابک قزل به آذربایجان منتشر شد اتابک ابو بکر همان شب به آذربایجان شدو تعزیه قزل بداشتند قتلغ اینانج و والدهاش باری شدند و والی همدان بدرا الدین قراگز اتابکی بود و رئیس مجدد الدوله بن علاء الدوله قلعه همدان عمارت کردن و در انتای آن خبر رسید که طفل از قلعه خلاص یافته است : یعنی خبر محقق شد مجدد الدوله امیدوار شد بشارت بزد خواست که قراگز را از شهر بیرون کند چهار روز محله اتابکیان با قراگز تامحلات مجدد الدوله جنگ کردن و بعد از آن زلزله صعب پیدا شد بدین سبب دست از جنگ بداشتند و چون خبر واقعه اتابک قزل منتشر شد گوتوال قلعه کهران بمعاونت (۲) محمود ایاسغلی و بدرا الدین ذماری سلطان را از بند خلاص دادند تا از آنجا بتیریز آمد و هر روز از جوانب سپاه بر جمیع میشدند سلطان روی بعران نهاد با سه هزار مرد نور الدین قرابادی (۳) و عمر پسر شرف الدوله بسرخه سوار بود و قتلغ اینانج بادوازده هزار سواره هم مردان شیردل و مبارزان صف گسل روی

-
- ۱ - مقصود گیران نخجوانست که وطن صاحب تاریخ تجارب السلف است - باقلعه کهران که در قسمت غربی قراچه داغ واقع بوده - یا مختصراً تغییری در تلفظ تا اوایل صفویه موجود بوده .
 - ۲ - اسفهان ارجح اسلام الدین ذماری ایاسوغلی - راوندی - ۳ - ۳۶۴ - نور الدین قرآن خوان - بدرا الدین قراگز اتابکی - راوندی -

بدونهادند و ظاهر قزوین روز آدینه بازدهم جمادی الآخره ۵۸۸ مصاف دادند سلطان
ظفر یافت و قتلغ ایناچ منهزم شد و سلطان بهمنان رفت خوارزمشاه تکش بن ارسلان بن
اتسز بن محمد بن نوشتکین آگاه شد غیرت و حمیت در نهاد او سر زد و خواست که حق
گزاری نعمت خاندان سلجوقی کند و مدد فرستد اما چون محبوس بود در توقف داشت
و نیز اورا با برادر خویش سلطان شاه محمود بن ایل ارسلان مناقشت و معاشرت قایم بود
توانست معاونت او کردن چون اتابک را واقعه افتاد ملک معطل و مهمل ماند سلطان
خوارزمشاه هم بطلب وهم بحق گزاری روی براق نهاد و چون بری رسید سلطان از قید
خلاص یافته بود و قتلغ ایناچ را شکسته و از جوانب لشکرها بوی پیوسته درین وقت قتلغ
این انج بامادر خود خاتون بری آمد از پیش لشکر خوارزم به قلعه سر جهان پناهید و سلطان
بالشکر فراوان بدری بسر دولاب فرود آمد و در جمادی الآخر نهان و نهانین و خمس ماهه
خوارزمشاه چون کار بنوی دیگر دید و با طغرل لشکری تمام نبود طمع در ملک عراق کرد
بطغرل پیغام فرستاد که در جمله عراق باید که سکه و خطبه بنام ماباشد و بعد از ذکر خلیفه
ذکر من کنند؛ چندبار رسولان آمد و شد کردن قرار شد که به خوارزمشاه باز گذارد
برین عهد و قرار خوارزمشاه باز گشت و جماعت اتابکیان قرآن خوان و فرا گزومیا و قتله
وشمله کش درین وقت بولایت جریان بودند چون خوارزمشاه باز گشت این جماعت بر اثر
او نرفتند و اورا بر نقض عهد و میثاق داشتند. خوارزمشاه بر گشت سلطان والده قتلغ
این انج را در عقد نکاح خویش در آورد و در رمضان ثمان و نهانین و خمس ماهه اورا از قلعه
سر جهان بهمنان آورد و قتلغ این انج به آذربایجان رفت و لشکر از اطراف روی بوی
نهادند، با برادر خود ابو بکر مقاومت نمود بعد از سه چهار مصاف ابو بکر مظفر آمد و در
محرم تسع و نهانین و خمس ماهه طغای شاه بن مؤید از اشکر خوارزم منهزم شده پیش سلطان آمد
و در ریح الاول این سال معین الدین وزیر را فرو گرفتند بسب آنکه ملطفعه بیگداد نوشته بود
و چون نقض عهد خوارزمیان بمظاہر رسید بری رفت خوارزمیان بر قلعه گریختند حصار داد
بسیم ببعضی را بکشند و دیگران بگریختند در شعبان این سال سلطان بفرمود تا آن قلعه خراب
کردن و وزارت باز بمعین دادند و سلطان بیمار شد و بهمنان آمد و شحنه با وزیر بری بگذاشت

ودر این تاریخ قتلغ اینانج منهزم از آذربایجان بقزوین آمد و مظفرالدین بازدار با او متفق شد
قصدی کرد شحنه وزیر باساوه آمدن دواز آنجا به مدان شدن دن سلطان امیر علم را در شوال این
سال با چهار هزار سواربری فرستاد قتلغ اینانج منهزم شد و بد افغان رفت بعد از یک چند
امیر علم یمار شد قتلغ اینانج انتهاز فرصت یافته بخوارزمیان پناهید و سلطان بساوه
آمد امیر علم را در محفه به مدان بر دند و سلطان در ذی الحجه این سال عزم ری کرد با
سپاهی جرار قتلغ اینانج بد افغان رفت و سلطان بر پی او بجوار ری آمد قتلغ اینانج
را هفت هزار سوار خوارزمی از سلطان تکش مدد آمد در چهارم محرم سنه تسعین و
خمسماهه بدر ری مصاف دادند قتلغ اینانج و خوارزمیان شکسته شد و بسیار گرفتار
شدند قتلن اینانج بگران رفت و در این فتح این دویست گفتہ اند.

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار
زین بیش نیارد که بینند در خواب از حمله سمنان تو خوارزمی خوار
طغول بری آمد و معین الدین وزیر را بگرفت آوازه آمدن خوارزمشاه
هتواتر شد و از اتفاق بد و قضای آسمانی سلطان همه روزه شراب میخورد و لشکریان
در استجمعان تهاون مینمودند و امراء معروف بعضی ملطفات بخوارزمشاه مینوشتند او را
بقصد سلطان اگر امیکردند تادر سنه منا فصه روز بیجشنبه آخر ریمع الاول تسعین و خمسماه
خوارزمشاه تکش بالشکری بیحدو عدد و حشمی بیحصار و مدبدر و از ئری فرود آمد طغول از
تهور و قضاه بداند کما به حشم مصاف داد بر قلب مقدمه سپاه خوارزم زد تنهایی معاونت و موافقت
سپاه . اورا بتنهای در میان گرفتند و چون نفس معدوده با آخر رسید هیچ حیله اورا دفع
نکند اعدا و اضداد اورا بر آن داشتند تا سر اورا از تن جدا کرد و بینداد فرستاد و
تن اورا در میان بازار ری بیاویخت بزرگی در آن روز گفت
امروز شها زمانه چون دل تنگست فیروزه چرخ هر زمان یکرنگست
دی از سر تو تا بغلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنست فرسنگست
وبعد ازو در عراق هیچ آفریده رفاهیت و آسایش و معدلت نیافت و خاندانهای
قدیم بر افتادند .

خلاقست همه معجب و صدرنگ اکنون دوریست تهی ز صلح و پرجنگ اکنون
 از تشكی انصاف و فراخی ستم یارب چه فراخست دل تشك اکنون
 سلطان تکش را عراق مسلم شد و فرزند خویش یونس خان را بعراق گذاشت و
 محمد خان را ایالت ری داد و نخت همدان را باینانج داد و شحنگی اصفهان بعزالدین
 فرخ ولایت عراق را با مرآ پخش کرد و از راه امیر میاجوق را بمدد ایشان فرستاد تا
 جواب خصمان گوید.

بعد از مقابله با نسخ دیگر اصلاح اغلاظ زیر لازم گشته است

ص	سطر	غلط	صحيح	ص	سطر	غلط	صحيح	ص	سطر	غلط	صحيح
۴	۲۹	دولت درخت دولت	۱۷	۲۹	دولت	درخت دولت	۱۷	۲۹	مرغزارها
۵	۳۱	خوبش خویش بگماشت	۲۰	۳۱	خوبش	خویش بگماشت	۲۰	۳۱	خیلی بانیروو
۱۲	۱۳	بتوزان بیوزان	۵	۳۲	بتوزان	بیوزان	۵	۳۲	نسبی
۱۲	۱۳ از حجاج مکس و خفارت	۱۰	۳۲ از حجاج	مکس و خفارت	۱۰	۳۲	هندوستان
۱۳	۱۴	فرو فرود	۳۴	۳۴	از حجاج	برداشت	۳۴	۳۴	فرود	فرود	فرود
۱۶	۱۴	نمکین نمین	۱۰	۳۲	نمکو	نیکونهاد	۱۰	۳۲	نمکین	نمین	نمکین
۱۶	۱۵	شادباج شادباج	۳۴	۳۴	نعمانی	نخاس	۳۴	۳۴	شادباج	شادباج	شادباج
۲۳	۱۵	بر	۳۶	۳۶	زاده	آخر	۳۶	۳۶	بر	در	در
۱۳	۱۶	چاهه‌باب چاهها	۳	۳۵	قباش	فاج	۳	۳۵	چاهه‌باب	چاهها	چاهها
۱۴	۱۶	آنکه مسعود که	۱۵	۳۵	مهلك	مهملک	۱۵	۳۵	آنکه	مسعود که	آنکه
۲۰	۱۶	برفوج هرفوج	۲۲	۳۵	آنجا	اورا از آنجا	۲۲	۳۵	برفوج	هرفوج	برفوج
۶	۱۹	فرو فرود	۳	۳۶	عمید	مجد	۳	۳۶	فرو	فرود	فرود
۱۱-۴	۲۰	عبدالملك عبیدالملک	۴	۳۶	ائز	اتر	۴	۳۶	عبدالملك	عبیدالملک	عبدالملك
۱۰	۲۰	ولناتینهم فلناتینهم	۲۲	۳۶	مخاذبل	مخاذبل	۲۲	۳۶	ولناتینهم	فلناتینهم	ولناتینهم
۲۱	۲۰	بارکب بارکن	۵	۳۸	رحمیت	رسمیت	۵	۳۸	بارکب	بارکن	بارکب
۷	۲۱	... تاتریت خواجه را	۵	۳۸	بداشتید	برداشتید	۵	۳۸	... تاتریت	خواجه را	خواجه را
۹-۸	۲۱	عبدالملك عبیدالملک	۲۱	۳۸	والی	آواره	۲۱	۳۸	عبدالملك	عبیدالملک	عبدالملك
۹	۲۱	ملقن بود	۴	۳۹	سی	پیست	۴	۳۹	ملقن	عبیدالملک	ملقن
۲۱	۲۱	رعافی	۱۵	۴۱	قضایا	خفاایا	۱۵	۴۱	رعافی	اسهالی	اسهالی
۲۰	۲۰	جمله	۲۰	۴۱	خواجه حاجب خواجه	خواجه حاجب خواجه	۲۰	۴۱	جمله	حمله	حمله
۸	۲۷	جهت	۱۳	۴۲	مخاذبل	مخاذبل	۱۳	۴۲	جهت	جهت	جهت
۲۲	۲۷	چون	۱۵	۴۳	زندبجی	زندنیجی	۱۵	۴۳	چون	حون	حون
۱۰	۲۸	مادر	۱۶	۴۳	کرمان	کرهای	۱۶	۴۳	مادر	مادرش	مادرش
۱	۲۹	سلطان	۸	۴۴	مواد	مراد	۸	۴۴	سلطان	خلیفه	خلیفه
۱۰	۲۹	سی	۲۲	۴۴	محمد محمود بن محمد		۲۲	۴۴	سی	چهل	چهل

فهرست أسماء الرجال

٩٢

برق صاحب اشترا بر كارق ٤٤٤٣٩٣٣ تا بسابري ٢٠١٩ بشولي ٣٤ بقراط كبور ٢٤ بوزابه ٧٤٦٣ تا ٦٠٥٨ بهاء الدين قصر ٦٢ برامشاه بن مسعود ٤٧٤٤ ييلكاييك ٣٦ ب بسران قيماز ٧١٢٠ بسرزاده ديس ٧٠ پيغمبر (ص) ٤٣ ت تاج الدين امير ابو الفضل ٤٦٤٤ تاج الدين فارسي ٦٥٦٣٦٢ تاج الملک ابو الفنائم فارسي ٣٢ تا ٣٦٣٤ تشار (امير حاجب) ٩٢٦٥٥٨٥٦٥٥ تشن ٣٦ ترشك نصراني ٥٢ تركان خاتون زن البارسلان ٢٤ ٢٨ تركان خاتون زن سنجر ٤٦ تركان خاتون زن ملکشاه تا ٣٧ تقارييك كاشفري ٥٢ تكش بن ارسلان (خوارزمشاه) ٩٢٩ تا ٩٠٧٩ تكين (عمر قراتكين) حاجب ٤٤ توزان (بوزان) ٩٢٣٢ تهمن ٨٣٥٥ ج جامع بشابوري ٢٩٢٨ جعفر پرس خلبه ٣٥	احمد دهستانى ٢٣ احمد خان ٤٤ اخر بك ٣٨٣٢ اردشير بن بلك ٨٠ ارسلان اب (اتابك) ٦٨٦٥٦٣ ارسلان ارغون ٢٧٢٥ ارسلان بن طفل ٨٢٦٧٣٥٨ تا ارسلان جاذب ١٣ اروع و معروف باعرج ٤٦ ارغان حاجب ٥٤ ارابه ٨٧٨٦٤ ازدرم ٨٨ اسرائيل ١٠ تا ١٨١٧١٣ اسماعيل ملك ٣٦٣٣ البارسلان محمد ٢٩٥٢١١٨ ٨٥٨٤٥٢٣٦٥٣٤ البتكين ٣٤ البقوش كرمه خر ٧٥٦٨ العان خضا ٤٦ الملك خاتون ٩٠٨٩٨٧٨٦ امام شبياني ٧٢ امير عمدار ٩١٨٧ امير معزى ٥١٣٣ امين الدين مخصوص ٦٨ اياز (اتابك ناصر الدين) ٧٠٦٦ ٨٦٨٢٧٦٧٢ ايلدگز (اتابك شمس الدين) ٨٥٨٣ تا ٧٠٦٨٦٣٦٢٥٨ اليمكغان ١١١٠ ايانچ ٨٦٨١٧٦٧٣٧٢٢٧٠٦٧ ايانچ يغور ٣٧ ب بدر الدين دزماري ٨٩ بدر الدين فراكزاتابكى ٩٠٨٩ برق ٣٧	الف آنس بن محمد بن نوشتكين غرجه ٩٠٤٦٤٤ آرتق ٢٨٢٥ آق قدر ٧٦٥٧٠٥٦ آلب زن الاغاجي ٢٣ آبتكين سليماني ٢٠١٩ ابراهيم بنال ١٩١٨ ابواسحق الفقهي ١٨ ابوالبركات عماد الدين درگزبني ٦٥ ابوالبركات طبيب ٦٥ ابوالملائكة مفضل ٤٢ ابوالفوارس ر. فتماش ابوالقاسم السناندي ٤٥ ابوالقاسم بور جانى ٢٣١٨ ابوالقاسم درگزبني (نوام الدين) ٨٢٥٥٤٥٢ ابوالقاسم كرمانى ٢٤ ابوالمعالي سخاى ٣٤ ابوبكر بن محمد (اتابك) ٨٦٧٥ تا ٩٠ ابوحامده محمد بن ابراهيم ٨٥ ابوسعد حمدوی ١٤ ابوسلیمان رچفربیك ابوطلب . ر طفل بك ابوظاهر خاتونى ٣٤٣٢ ابومسلم رئيس رى ٣٥ ابو منصور قبراطي ٤٤ ٥٤ ابونصر بن احمد بن النضل . ر. معین کاشی ابوهاشم سید ٤٣٤٢ ازر (ائز) ١٢٣٦ احمد بلی بن ابراهيم و مسودان ٧٦٧٥ احمد بن ملکشاه ٣٤ احمد بحر عطاش ٤٤ تا ٤٢
--	---	--

سعدالملك آوى ٤٤٤٢٤١	خمار بن ٣٥	جلال الدين درگزینی ٨٢٨٦٨
سلجوق بن ققمان ٢٩١٨١٠ تا ٥٧٥٤	خوارزمشاه بوسف ٦٩٦٨	جلال الدين عبیدالله بن بونس ٨٢
سلطان الدولة ر.ملك وحيم ٩٠	خواهر خلیفه ٢١	جمال الدولة اقبال ٦٥
سلطانشاه بن محمود بن ایل ارسلان ٢٧٢٥	د	جمال الدين ابوالفضل ٧٢
سلیمان بن داود ٢٢٢٢	داود بن محمد بن ملکشاه ٥٤ تا ٦٢٥٦	جمال الدين عمر ٨٠
سلیمان بن قلیش ٢٨٢٢	داود بن ملکشاه ٣٤	جمالایه چاشنی گیر ٨٥ تا ٨٧
سلیمانشاه بن محمد ٦٨٦٦٦٠ تا ٧٦٧٤	داود نبی ١٩	جمشید ٨٣
سنایی ٨٥	ر	چاولدوز ٢٥
سنجر بن سلیمانشاه ٨٨٨٧	راشد پرمترشد ٥٦	چاولی ٢٨٢٥
سنجر بن ملکشاه ٣٧٢٥٣٤١٨	راوندی ٨٩٨٧٨٦١٠	چارلی جاندار ٥٧ تا ٦١
سنجر بن ملکشاه ٥٨٥٦٥٤٣٩ تا ٥١٤٩٤٣٩	رئيس الرؤس ١٩	پھریک داود ١٤ تا ٢٣٢١١٨
منقره مدانی ٢٥	دیب الدوله ابو منصور قبراطی رستم ٦٣	٢٩٣٤٢٩
سوری ٤٢	دستم دستان ٨٥٨٢	ح
سوری بن المتر ١٤	رشید جامدار ٢٠٦٨٦٤	حاتم ٨٣
سید فخرالدين علامة الدولة ٨٢	رضا (امام) عليه السلام ١٤	حافظ ابرو ٨٦٤١١٠
سبف الدین روس ٨٦٨٥	رکن الدولة ر. صفر بلک	حسام الدين ذماری ٨٩
سبف الدین سلطان ٤٧	رکن الدين ر. طغرل بلک ز	حسن بن علی بن اسحق ر. نظام الملك
شرف الدین انوشروان بن خالد کاشی ٦٥٥٤	زیده خاتون ٣٦٣٤٣٣	حسن جاندار ٦٨٦٦٣
شرف الدین علی رجاء ٥٥	زنگی اتابک ٧٨	حسن صباح ٤٠
شرف الملك ابو سعد منوفی ٣٤	زنگی جاندار ٦٨٦٧	حسن فیجاق ٨٨
شرف الملك ابو طاهر نمی ٥٢	زنگی جمال ٦٦	حسیر بن حسن غور ٤٢
شله کش ٩٠	ذین الدین علی کوچک ٧٢ تا ٧٣	حسن بن حاجب ٥٢
شمس الدین ابو نعیب ٦٩٦٧٦٥	ذین الكتاب ٤	حکمر مش ٣١
شمس العالی قابوس ١٤	س	جیدر پرمونق ٨٥٨٣٥٥
شمس الملك هنیان ٥٤٣٥	سام ملک غور ٤٧	جیدر پرمونق ٨٨
شومله ٦٨٦٧	سبکنکن ٢٤	خ
شهاب الدین تقہ عبد العزیز حامدی ٧٨٢٦٧٤٧٣	شیخ خاتون ٥٣	خاتون کرمانی ٧٦٢٢
شهاب الدین متقال ٧٢	شیخ فاطمه ٨٢	خاصیک بلنگری ٧٥٨٦٥٨ تا ٧٥٨٦٥٨
خطبیر الملك ابو منصور ر. محمد بن آوى	سدیدالملك ابوالعالی رمغفل بن عبدالرازاق	خاصیک پسر آفسقور ٧٦
	سراج الدین فیماز ٨٢٨٦	خافانی ٥٠
	سره ز ٣٦	خان بن خانان ٢٨
	سعدالدوله والی اصفهان ٥٦	خان خانان ٤٦
	سعد بن محمد بن علی ر. سعد الملك	خان سرفند ٣١
	آوى	خطبیر الملك ابو منصور ر. محمد بن حسین میدی

فاضي القضاة ر. عبد الله خطبي	هزالملك بروجردي ٦٥٥٨٥٧	شبرزاد (امير) ٦٣
قاوردى ٣٠١٨	هزالملك عبد العجل دهستانى ٣٩	شبر كبر ٤٢
فناه ٩٠	هزت بن مهارس ١٩	ص
قتلخ اباناج ٩٢ تا ٨٥	هزير الدين (خواجہ) ٨٨٨٧٨٠	صارم ٦٧
قتلخ بسر موفق ٨٨	عصف الدوّلہ ر. البارسلان	صدر الدين خجندی ٤١
قتلخ خاتون ٤٣	علاء الدوّلہ ٧٤٥٥٤٢	صدر الدين محمد بن فخر الملك ٥٢
قتلش ٢٨٢٢٢١١٨١٣١٦	علاء الدين نلاس برس ٨٧	صنقه ٤١٣٩
قراسفر ٥٧٥٦	علاء الدين حسين بن حسن بن سام ٤٧	صفى ابو الملاه ٢٠
قراؤش بن الفلد ١٩	علوى مدنى ٤١٤٠	صفى الحضره ابو طاهر کاشی ٥٢
قرقیز ٥١	علي بار حاجب (ملک الدین) ٤٤	ضباء الملك احمد ٤٢٣٥ نامه ط
قيسم الدوله آفنفور ٣٢٣١	علي خيري (چنڑی) ٩٢٥٢٤٢	طفانشاه بن مؤبد ٩٠
قيسم الدوله برشوقى ٥٤	عمادالماک ابو القاسم ٣٥	طفاپرک (امیر حاجب) ٥٤٣٩
قطب الدين مودود ٧٣	عمربن على بار ٧٩ تا ٨١	طفل بن ارسلان ٩١٨٥٨٣ ناما
قطشد بن قیاز (جمال الدين)	عمر پسر شرف الدوله ٨٩	طفل بن محمد بن ملکشاه ٥٤
٧٢٦٩ تا ٦٧	عمر عجمی ٤٩	٧٥٢٤٥٥
قاماج امير ٥٢٤٩٤٨	عبدالماک اونصر کندري ٢١٢٠	طفل بن ملکشاه ٣٤
قاماج حاجب ٩٢٣٩٣٧٣٥٢٩	٩٢٢٣	طفل یک محمد ٨٤٢٩٢٣ ناما
قومان الدين درگزینی ر.ا. والقاسم	عید بن بشابوری ١٤	طمماج خان صرفند ٣٢
قبصر آرمانوس ٢٤ تا ٢٧	عیدوک ٢٣	طوطی بک ٥١
ك	غ	طونشورمیش ١٠
کامل و کبل ٤١	فلامروم ٢٦٢٥	ظ
کربوغا ٣٥	غلبک شخه ٦٣	ظہیری بشابوری ٩
کمال الدوله ابورضا، فضل الدين	فاطمة الزهراء ٢١	ع
محمد عارض	فاطمه خواهر مسعود ٥٦	بابس ٦٣ تا ٦٠٥٨
کمال الدين شمس الکفاء سمیر می	فخر الدين بلغی (شيخ الاسلام) ٨٢	عبد الرحمن ٢٣
٧٥٥٤	فخر الدين بن معین الدين ٧٨٦٩	عبد الرحمن اکاف ٥٠
کمال الدين محمد خازن ٦٥٥٢	٨٢٨١	عبد الرحمن حاجب ٨٥٦٣ تا ٦١٥٨
کمشتکین جاندار ٣٥	فخر الدين پسر عبد الرحمن ٦٢	عبد العزیز ٨٩
ك	فخر الدين زنگی ٦٨	عبدالملک حاجب ٤٤٣٩
کوکجه خواجہ ١٠	فخر الملك ٣٥ تا ٣٧	عبدالملک عطاش ٤٠
کوهر خاتون دختر سنجر ٥٦	فرید دیر ٤٦	عبد الله خطبی ٤١
کوهر خاتون دختر مسعود ٦٤٦٢	فضل الدين محمد عارض ٣٤	هزالدين فرخ ٩٢
ل	فلک العالی منوجہر ١٤	هزالدين صنیاز ٧٨٧٦٧٣٧٢
لالقرانکین ٤٣٤٢	٦١	هزالدين فوجان ٨٨
م	القائم باامر الله ١٩١٧	هزالملك ابو عبد الله ٣٩٣٥
مؤبد الدين طغرائی ٦٥٥٤		
مؤبد بزرگ ایه امیر ٥٢٥١٤٩		

موافق گرد بازو ٦٤ تا ٧٣ ٢٦	٧٨٧٧٧٥٧٤	مؤیدالسلط عبیدالله تا ٣٧ ٤٤
تاش ٨٨٧٨	مسعود بن محمود غزنوی ١٤ تا	مجد الدوله بن علاء الدوله ٨٩
مهملک (مهملک) خاتون ٩٢٥	٩٢١٧	مجد الملك ابو الفضل قمي ٣٦٣٤
میاق ٩٠	٢٦ مسیح	٩٢٣٩
میاجو ٩٢	مظفر الدین البارغی ٧٣٦٩٦٨	محمد بن حسین میبدی ٤٤
میکانیل ٢٩٢٣٤١٠	٧٤	محمد بن داود ٣١
ن	مظفر الدین بازدار ٩١٨٢	محمد بن طفرل بن محمد ٨٣٧٧٧٦
ناصر الدین اش ٧٣٧٦٢٣٧٢	مظفر الدین حماد ٧٠	محمد بن علی بار حاجب ٥٤
ن صر خلبفه ٨٧	مظفر الدین قزل ارسلان ٧٩٧٥	محمد بن محمود بن محمد ٦٠٥٨
نصرة ادین جهان بہلوان رو	٨٩:٨٥٨١	٧٦٧٥٧٣
اتابک محمد ایلدگنر	معین الدین ساوجی مستوفی ٨١٨٠	محمد بن محمود غزنوی ١٤
نظام الدین محمود کاشی ٥٢	معین الدین مختص الملك کاشی ٥٢	٣٩٣٧٣٥٣٤
نظام الملک ٣٩٣٥٣٢٨٢٥٦ ٢٢٥٦	معین الدین وزیر ٩١٩٠	٤٤ نا ٤
٥٢٤٤٤٢	مفضل بن عبد الرزاق بن عمرو ٣٤	برایان ٧٥٧٠
و	مقدی خلیفه ٣٥	٨٦٨٥٨ ٢٨٧٦
والده ارسلان ٨٢٨١٢٩٧٥	القفقی ٧٥٧١٦٩٦٣٦٢٥٦	محمد دخان ٩٢
وشمکیبر ١٤	ملک ابغاز ٨٢٨١٧٧	محمد دانشمند ٢٨ ٢٥
ه	ملک ارمن ٨٧٨٢	محمد شاه من محمد ٧٦
هبت الدین محمد المامون ١٨	ملک لشیق پسر قیماج ٤٨	محمد علی حاجب ٥٢
ی	ملک رحیم ابو نصر بن ابی الہجا ١٩	محمد مرسل ٥١
باعیان ٣١	ملکشاه ٤٤٣٩٣٧٣٥٢٨	محمد بعی ٥١٥٠
باتوت قلمی (خواجہ) ٥٩	ملکشاه بن بر کبارق ٣٤	محمد بونس ١٧
باقری ٣٣١٨	ملکشاه بن سلیجو ٢٤٥٨	محمود دیباشقانی (سوغلی) ٨٩
بر نقش او مه ٧٤٦٨٤١	ملکشاه بن طفرل ٨٩	محمود بن محمد بن ملکشاه ٤٥٤٤
بین الدوله ر. محمود غزنوی	ملکشاه بن محمود ٦٥٦٣٦٠٥٨	٩٢٥٤٥٣
یوسف ١٠	٨٩٧٥٧٤٧٢٦٧٠	محمود بن ملکشاه ٣٧ تا ٣٣
یوسف بر زمی ٢٨	ملک نسب (گوهر نسب) ٦٦	محمود دخان (خواهرزاده سنجر) ٥٢
بونس ١٢١٠	ملکه (مهملک) خاتون ٥٣	محمود سبکتکن بن ١٧١٤ ١٠ تا ١١
بونس حاجب ٥٥	منال (خواجہ) خازن ٤٧	ستر شد بالله ٥٦٥٤٥٣
	منکو بر (ز) ٦٥٥٢٥٥	المتنصر بالله ١٩
	منکو جَ ٢٨٢٥	مسعود بلال (شمعه) ٧٥٧٤٥٨
	موسی یغور ١٨١٧١٠	مسعود بن محمد بن ملکشاه ٤٦
		٦٦٦٨٦٦٥٨٥٥٥٤٤٨

فهرست اسامی آماگن

یا بان ۱۳ یا انک ۸۷ بئه ۱۳ پیلقان ۲۰ پ پنج انگشت ۵۶ پنج دبه ۱۶ ت تبریز ۸۲۸۱۷۶۶۴۵۵۲۵۲۴۲۱ ۸۹ تب و رادان ۷۰ ترکستان ۰۳۳۱۱۲۵۱۰ ترمد ۵۱۴۶۳۷۱۳ تکریت ۲۵۷۴۵۸ تکین آباد ۱۵ توفات ۲۸ تون ۶۹ ج جام ۱۵ جام سلطان ۱۹ جبال، در ۴۲ جر پادقان ۹۰۷۹۶۱ جرجان ۸۰۶۳۳۸۱۸۱۴ جنابد ۶۹ جهرمی ۳۶ جیون ۰۱۳۱۲۹۲۸۱۳۱۰ چ چهارده ۸۶ ح حدبه ۱۹ حصار طاق ۱۴ حلب ۳۱ حلوان ۷۲۵۸۰۹۲۰ حله ۲۰	الموت ۴۲ انگلیلاند ۳۷ اسٹاکیہ ۲۱ اندوانہ (اندراب) ۵۲ اور کند ۳۱ اوش ۳۱ ابران ۸۳ ب باب النوی ۲ بادیہ عرب ۳۲ باع احمد سباء ۳۲ باع بیتالمال ۳۲ باع دشت کور ۳۲ باع شوربا ۲۸ باع کاران ۳۲ باورد ۱۳ بخار سوخته ۸۰ بخرا ۲۸۱۷۱۳۱۱ بزجین (فرذین) ۷۷۶۸۶۲۶۱ بـ بردع ۲۵ برزم (نژرزم) ۲۸ برشاور ۵۷ بروجرد ۸۸۸۶۳۰ بت ۱۸۱۵ بنـاد ۴۰۳۹۳۶۲۳۲۹۲۱۱۸۱۰ ۲۲۶۷۰۶۵۶ ۶۲۵۸۵ ۰۰۵۳ ۹۱۹۰۸۸۸۷۷۵۷۴ پـ بلاسان ۸۱ بلخ ۵۱۴۸۴۶ بلغان کوه ۱۲ بلغار ۴۵ بندینجان ۹۲۷۵ بوزاد ۵۷ بهستان ۸۶	الف آبہ ۳۵ آدر بایجان ۵۱۴۵۲۹۲۷۲۴۲۱ آندازه ۵۷۴۷۰۶۸۶۵۶۱۵۹۵۵۵ ۹۱۵۸۶۸۳ آسمان بین ۶۲ آفشه ۹۲۸۲ آما ب ۲۸ آمد ۲۸۵۰ آموہ ۲۸ ابغاز ۸۲۸۱۲۴ ابراهیم آباد ۸۹ ابهر ۸۰۷۹۱۸ اخلاق ۲۲۲۴ اران ۷۷۶۳۶۱ ارانبه ۲۵ اردبیل ۵۹ اردهن ۷۹۶۱۶۰ ارزروم ۲۷۲۴ ارز بیان ۲۸۲۷ اردن روم ۲۷ ارس ۹۲۸۹۸۲۸۱ ارسلان کشای ۷۸ ارمن ۸۲۷۰۶۴ اسراپاد ۸۰۰۰ اسوـناوند ۷۹۶۱ اسد آباد ۸۷۶۴۵۶۵ اسـفـارـایـنـ ۲۲ اسـفـارـارـ ۱۸۱۵۱۳ اشـترـ(ـالـشـنـ)ـ ۵۷۵۵۵ اصفـهـانـ ۵۳۴۴۱۷۴۰۳۷۱۰۱۲۶ ۷۴۷۰۶۸۶۶۳۶۰۰۵۸۵۶ ۹۲۸۹۵۸۵۸۳۸۱۲۸۶۷۶ اقصـایـشـرقـ ۳۱
--	--	--

سباه کوه	۵۸	دبه بیاز	۹۳	خ
سبستان	۴۴۱۷۱۳	دبه دایه	۸۶	خاور ۱۸
سبلاخور	۶۲۳۰	دبه کهران	۸۹۶۳	خنا (خطا) ۴۸۴۶۴۵۳۱
سبراست	۲۸	ر	۱۳	ختلان ۴۸
ش		رباط	۲۱	ختن ۳۱
شادباغ	۹۲۵۰۱۵	ریمه	۲۸	خراسان ۳۰۲۹۲۲۱۶۱۳۱۰
شام	۰۲۳۱۲۱۱۹	رمید	۲۸	۵۲۶۵۰۴۶۵۴۴۳۹۶۳۶۳۲
شاه دز	۴۰	روین دز	۸۱۶۵	۸۰۲۳۶۹۶۷۶۶۴۵۶۵۴
شباره	۷۱	روم نا	۲۴	خرتبرت ۲۸
شباکاره	۲۴	رها	۲۲	خرقان ۸۱۸۰
شکور	۶۲	ری	۳۷۳۵۳۴۲۲۲۱۱۹۱۸۹۴	خلخلال ۶۲
شهردوین	۸۱	ری	۶۴۶۱۶۰۵۸۴۷۷۴۴۴۰۳۸	خوارزم ۹۰۸۰۴۴۳۱
شهرستانه	۱۴	ری	۹۲۵۸۰۸۱۵	خوزستان ۷۲۶۸۶۶۶۳۵۰۳۲
شیراز	۵۲۱۹	ز		۷۷۷۵۷۳
ط		زابلستان	۴۴	خوی ۴۵
طابف	۴۵	زمزم	۲۵	ه
طبرستان	۲۹۲۱	زنجان	۸۸۸۹۷۹۹۱۶۰۱۸	دامغان ۹۱۸۶۱۸
طبرک	۷۹۳۲۱۹۱۸	س		دانداقان ۱۶
طبس	۱۸	ساوه	۷۶۷۴۶۵۶۴۰۳۷۳۵	داودآباد ۸۰
طبس کلکی	۹۹	۹۱۸۴۶۸۰۸۱۵۷۸		دابرج ۸۷
طهرشت	۲۲	مپد رو د	۸۲	دجله ۷۰۶۳۱۹
طوس	۱۷۱۵۱۳	سبستان	۱۸	دربنده خزر ۲۴
طهران	۲۹	سراه	۵۹	دربنده فرايلی ۷۴۵۸
ع		سرای سعد الدواه	۷۱	دربای مغرب ۳۱
غانه	۲۰۱۹	سرای دیلمان	۸۰	دز کوه ۳۲
عراق	۲۹۲۶۲۳۲۲۰۰۹۸۱۰	سر بر زه (محله)	۹۵	دزمار ۸۷
	۰۳۵۰۴۷۵۶۴۴۲۷۲۲۰	سرخس	۱۶	دزماهکی ۷۵
	۴۵۷۰۶۹۶۷۶۴۵۶۵۵	سرخ کلامان	۱۳	دزارومی ۸۱
	۹۲۵۸۶۸۰۶۷۸	سرخه سوار	۸۹	دز جهانگشا ۷۷
عراق عجم	۵۶	سعید آباد	۸۱	دز سفید ۵۷
عراق عرب	۱۹	سفد سمرقند	۱۰	دولاب ۹۰۸۶۸۹۷۹
عمان	۴۵	سرقند	۴۵۴۴۳۴۳۱۱۱	دولیک ۶۴
غ		سنمان	۹۱۸۶	دولو ۲۸
غزنه	۴۷۱۵	سنچار شام	۵۲	دیار بکر ۷۷۲۲۲۱
غزنبن	۴۷۴۴۱۷۱۰۱۴	سند	۱۷۱۲۱۱	دبور ۶۸۶۵۴
ف		سوران	۴۷	دبه بالین ۵۶

ملبطة ۲۸	کوشک نو ۶۵	فارس ۶۱۵۷۲۴ ۶۱۴۷۶۴ تا ۷۶۷۶۴
منجکرد ۲۸	کوفونه ۲۸	۸۳
موصل ۲۲۲۰۳۱۱۹	کهن دز نیشاپور ۵۱	فارباب ۱۶
مولنان ۱۲	گ	۱۹۱
مهر ۸۶	گرده کوه ۸۶	فیدوز آباد ۶۲
میان ۹۰۵۸	گرگان ۹۱۷۷	فیدوز کوه ۷۹۶۱
میدان مبارک ۶۴	گرسیز ۵۷۴۷	ق
ن	کنجع ۲۷۶۳۵۶۱۳۸۳۷	نبیان ۸۸
ناجۃ اعلم ۶۰	ل	فراجدادغ ۸۹
نبط ۶۰	لاذقه ۳۱	فزوین ۹۱۹۰۸۰۷۷
نیچوان ۸۹۸۲۸۱۲۹	لرستان ۳۰	قصص قضاۓ ۷۰
نسا ۱۳	لبکلیاد ۸۱	قلعہ سرجہان ۹۰
نبلندان ۸۱۸۰	م	قلعہ کالنجر ۱۲۱۲
نکیسار ۲۸	ماردین ۲۸	قم ۷۷۱۴
نو بند گان ۵۷	مازندران ۷۹۷۷۶۹۹۱۲۱۱۴	قدھار ۴۷
نور بغارا ۱۱۱۰	۴۶۴۵۳۶۲۸۱۰	قہاب ۲۲
نهادن ۳۳	ماوراء النهر ۸۶۸۰	فہستان ۵۶۰۳۲۷۳۶۱۹۱۸
نرمعلی ۷۰	مدرسه ملکہ خاتون ۳۵	فیصریہ ۲۸
نہروان ۱۹	مراغه ۷۶۷۵۶۵۵۸۵۶	ک
نیشاپور ۵۲۵۰۴۶۹۸۱۷۱۵۱۴	مرح ۳۲	کابلستان ۱۸
نیماورد ۸۱۷۸	مرعش ۲۸	کابلہ ۷۷
نیمزوز ۵۳۴۶۴۴	مرغان ۸۱	کاغذ کنان ۵۸
د	مرغزار جرخ ۸۱	کاشمر ۴۵
وحش ۴۸	مرغزار سک ۵۷	کران (کبران) ۸۹
ولا بتب جبال ۸۹	مرغزار شروبار ۷۹	کرج ۶۲۳۶۳۰
ولا بتب نور ۱۴	مرغزار فراتکین ۲۸۶۷۶۳	کرخ ۶۳
ه	مرغزار هزار خوان ۲۸	کر کھری ۸۷
مرات ۰۱۴۷۹۸۹۵	مردو ۰۲۴۹۴۵۳۷	کرمان ۷۲۴۷۳۰۱۸
مرنوس ۲۸	مردو شاهجهان ۱۸۱۶	کرمانشاهان ۵۸۵۶
مفت آب ۴۹	مزدقان ۸۰	کماخ ۲۸
هدان ۰۴۶۲۳۸۳۶۳۰۱۹۹۸	مسجد مطهر نیشاپور ۵۰	کندمان ۸۱
ناتا ۹۲۶۸۵۸۲۱۵۸	مشهد ۸۰۱۴	کوراب ۶۳
هند ۱۷۱۵۱۱	مکران ۴۵	کوشک باغ ۸۵۷۸
هندوستان ۱۲۳۴۱۵۹۲	مکہ ۴۵۳۲۱۹	کوشک کهن ۸۷۶۴
ی	ملاز گرد ۲۷۲۴	کوشک مسعودی ۶۷
بزد ۸۳	ملک کرج ۲۴	کوشک مهران ۸۷
بن ۴۵۲۱		

اھاھی کتب

- تجارب الـلـف ۸۹
- ذبل سلجوق نامه ۸۵
- راحة الصدور ۴۲
- زبدۃ التواریخ ۸۵
- سلجوق نامہ ۸۵ ۹
- قانون ۶۵
- کامل ابن ابیر ۸۷
- مجمع التواریخ ۸۶
- کتابخانہ‌ها
- کتب بغایة معارف ۸۵
- کتب بغایة ملک ۸۶۴۱

اسمی قبائل و طوائف	خوارزم شاهبان ۹۱۹۰۸۰۴۶۴۴
آل سلیوق ۵۵۵۵۳۴۴۱۵۱۰	دباله ۴۰۱۰
۸۹۸۵	رومیان ۳۵
اتابکان آذربایجان ۷۹	زید و عرب و ۵۵
اسلام ۲۷۲۶۲۴۲۲۱۲۱۱۰	سامانیه ۳۴۱۰
۸۲۲۷	سلجوقیان ۱۴۱۶۱۱۸۱۸۱۰۳
اس اعلیٰ ۷۰۴۰	سلجوقیه ۱۰
اعور ۴۷	صفاریه ۱۰۹
امامان ۹	مغفریه ۸۹
انبیاء ۹	طاهریه ۱۰۹
اوروق (طایفہ) ۱۰	قرامطه ۲۰
اولاد سلیوق ۱۲	عباسیان ۲۱۱۲
باطنی ۰۶۳۷	عجم ۱۹۹
برامکہ ۵۲	عرب ۹
بربری ۳۰	علویان ۵۱
بصری ۶۲	غوثیہ ۱۰۹
تاجیک ۴۵	فلامان نظامی ۳۵
تاز ۴۷۴۶	غوریہ ۱۰
تراکم ۱۱	غوز ۴۸۴ تا ۹۲۵۹۵۲
ترک ۴۵۳۱۰	محمودیان ۴۵۴۴۱۸
نر کمان ۴۸۴۶۱۶۱۰۱۳	مـسـمـودـیـان ۶۷
خطائی ۷۴	مـغـولـ ۷۴
خلفا ۱۰	ملـاـنـکـه ۹
	مـلاـحـدـه ۸۶۵۶۵۲۳۹۳۶۳۳
	هـنـدـیـ ۳۰

نہ جاد کتاب چاپ ۱۳۲۱ گدا بخانہ خاور

۹- کتاب الجمل و العقود تصنیف شیخ ابو جعفر حنفی مادره ترین کتاب فقهی است که در قرن چهارم هجری ایجاد شده و از روی نسخه‌ای که بخط ریسای یکی از علمای بزرگ در سنه ۷۸۹ نوشته شده گرایش دارد. این کتاب در مقدمه این مقاله آورده شده است.

۲ - سلحو قامة ظهیری بیتا
مدرس کی است کوہنگر - ربع
و شمس الدین ایوب سال ۷۵۰ هجری ادبلیل محمد بن

۴ - دیوان مخدوب علیشاه - مولانا محمد اکبر او شورا انصاری وابع کتابخانی
هر آنچه و هر احوالی را در

۴- زمامداران انگلستان از دیز رانی تا هوربلیت به این کارهای اسراری
رهاش مسکد کردند و سیاست بودجه و میثاق باشد آن جگه همچویه مردم اسرار را مخصوصا
مالک شرفی دامسخره کردند و اتفاقی مزدانته اند لاتر همین روزی اسرار بدهیان
با ۲۵ ریال

۲- منتخب هشتمی انتخاب رهبر ایالت داکوتا که چپ اوی آن نام شده بود چار دوم
تند اس ۲۰۷ در

۶- موش و گر بلند را کاملاً بهترین سرگرمی تحویل کن چنانچه در اینگاه ها گیر اورهایی
همیار زبان با دیگر تغییر های هزاره

۷- جلد اول رستمهاه (گرشنیس - سام - زال افتاب از شعرای بورگ بعد بر فهم مصور باحشیه فشک بهای تریال

٨- اسماء و محمد بن ابي سكر حماد اول شاعر قيل شتمان و خارفات امير المؤمنين - ألف جرجي زيدان ماه آذر

۹- امیر سعید سعد سلیمان همدانی خانمکشای آقی قویم کتابیست لذتی و تاریخی در ۱۲۳ صفحه بزرگ بهای آن فقط ۳۶ روبل است در زیر جاپ است

۶ - دیوان ادب صابر آردی ۷ - خامس و که برای کودکان ۴ رنگ

۷ - آموزگار خوارث بزی

۳ - آموزگر خانه‌داری

۹ - جلد دوم اسماء و محدثین ای اکبر - و مسان سعدی

۱۰- حسین گردد - حل دوم رستمایه